

# شیعیگری

بخوانند و

# داوری

کنند

نوشته

احمد کسروی



بخوانند و

# داوری

کنند

برورد کارا به گمراهیها خواهیم رزمید، با آرزو ستم  
خواهیم جنگید، بتخانهها خواهیم برانداخت، و آن  
بشتیانی و راهنمایان است که ما را فیروز خواهد  
کردانید . (نیایش بکم آذر)

نوشته

احمد کسروی

## بنام پاك آفريندگار

چنانکه بسیاری از خوانندگان میدانند چهار ماه پیش کتابی درباره کیش شیعی به چاپ رسانیدیم، و آن کتاب بدانسان که پیش بینی کرده بودیم مایه های پوی گردید. بدخواهان بجای آنکه بایرادها و بر سرشهای ما پاسخی دهند، یا اگر پاسخی نیدارند از در آمیخ پژوهی در آمده گفته های ما را بپدبرند بهای پوی برخاستند. دولت بهانه پیدا کرده کتاب را بازداشت و داستان را «جرمی» پنداشته بداد سرافراستاد تاپرونده ای پدید آید و در دادگاه کیفری داوری شود.

ما از این پیش آمد اندوه نخوردیم. زیرا های پوی شوند آن شد که کسان بسیاری که از گوشه های ما آگاهی نیداشتند آگاهی یافتند و کتابهای ما را جست و یافته هوشیارانه بخوانند برداختند. دشمنان ما بایدهای خود بما یاری کردند. از آنسو ما دوست میداریم همه سخنان ما بدآوری گزارده شود. ما خود خواهان همان میباشیم. برای شناخته شدن دست از کج و استوار از سست، یگانه راه داوری میباشد.

ولی جای بر سر سست، داوران این کار چه کسانی شایند بود؟ رسیدگی از روی چه قانونی تواند بود. آیا سه تن یا پنج تن «دادرس» از کارکنان وزارت دادگستری شایند این داوری می باشند؟ آیا در قانونهای ایران چیزی که راست با کج بودن گفته های ما را نشان دهد توانند یافت.

بیگفتنگوست که «دادرسان» وزارت دادگستری شایند چنان داوری نمی باشند، و در قانونهای ایران نیز چیزی که دستاویز آن داوری باشد یافته نمیشود.

آنچه ما میدانیم این داوری از دوره توانستی بود: یکی آنکه دولت چون از چاپ شدن چنین کتابی آگاه گرد بد نشستی از ملایان بر پا گرداند و از آنان پاسخ خواهد. اگر دولتی نیکخواه و دلوز

بودی این کار را کردی . زیرا ان کتاب در باره گرفتاریهای ایرانست و  
بگرفته سخنانی از ارجدارترین گفته‌ها بمیان آورده شده. آن کتاب در این  
زمینه است که مردم ایران ناهمبیده و نادانسته گرفتار بگرفته گمراهیهای  
بسیار زیانمندی گردیده‌اند، و تا این گمراهیهاست حال توده بهتر از این  
نخواهد بود. در چنین زمینه بسیار بزرگ و ارجداری سخن رانده شده و دلایلهای  
بسیار روشن یاد گردیده .

بچنین سخنانی دولت بایستی بیش از دیگران دلبستگی نماید و ارح  
گزارد از باوری و پشتیبانی بما باز نایستد ، برای آنکه هوده بسیار نیک و  
بزرگی بدست آید گام بیش گزارده از ملابان پاسخ خواهد، و آنگاه آنچه  
از دانشمندان و نیکخواهان بر با گردانیده از آنان داوری خواهد، و بدینسان  
بیک کار تاریخی بزرگی برخاسته نام خود را در تاریخ جاودان گرداند. ولی  
افسوس که چنان دولتی نمی بود و چنین کاری کرده نشد .  
دیگری آنکه خردمندان و نیکخواهان جهان ، از ایرانیان و دیگران  
که در این کشور کم نمی باشند ، گفته های ما را بخوانند و خود در میان  
داور باشند .

بخوانند و نخست بدانند آن ها بویها در برابر چه بوده ، ما چه گفته  
بودیم که در پاسخش دچار وحشیگریها گردید . چه میخواستیم که گرفتار  
داورا شدیم .

دوم بدانند بچه شوند این توده بدینسان بدبخت و تیره روز گردیده.  
بچه شوند این کشور چنین ویرانه افتاده . بچه شوند دسته‌های بزرگی از مردم  
با کشور و پیشرفت آن دشمنی می نمایند و همیشه بدبختی آنرا میخواهند .  
سوم بدانند مادر چه راه می کوشیم و بهر چه اینهمه رنج و گزند می کشیم  
بهر چه اینهمه بدبختی و بی فرهنگی از بدخواهان می بینیم .

اینهارا بدانند و آنچه شایسته خردمندی و ا کدلی ایشانست داوری  
کنند، و آنچه باینده مردانگی و غیرت ایشانست باوری دریغ ندارند .  
داوری در این زمینه با آنگونه بایستی با اینگونه ، و چون آن یکی  
نبود ما ناچار شدیم این یکی را درخواست کنیم ، و بهتر دانستیم گفته‌های خود  
را در این باره باز بان روشن تر و بهتری ، برشته نوشتن کشیم و نسخه‌های

کمی از آن به چاپ رسانیده بکسانی که بخدمندی و نیکخواهی آنان امید  
توان بست برای خواندن فرستیم. اینست داستان نوشتن این کتاب و چاپ آن.  
نکته‌ای را که می‌باید در اینجا یادآوری کنیم آنست که این کتاب چون  
در باره بکرشته‌جستارهای ارجدار است، و آنگاه از خواننده داوری طلبیده  
شده، اینست هر کسی باید آنرا با اندیشه خواند و هر سخنی را بادللهایی که  
برایش آورده شده نیک سنجد و خرد را بدآوری و ادارد، و بس از این باشد که  
از آن گذشته بسخن دیگری بس از آن، پردازد.

چون بارها دیده شده کسانی که کتابهای ما را میخوانند چون باسخناتی  
ناشنیده و برو میگردند، در بار یکم دل آزرده میشوند و بآسانی آنها را نمیتوانند  
پذیرفت، و از آنجا که هر گفته‌ای دلیل استواری همراه می‌دارد ناپذیرفتن نیز  
نمیتوانند، و اینست دودل می‌مانند. این کسان باید به بیکبار خواندن بس نکرده  
کتاب را دوبار و سه بار بخوانند که بیگمان آنچه را که در بار یکم پذیرفتن  
توانسته‌اند در بار دوم و سوم خواهند توانست.

بهر حال ما هیچ سخنی را بی دلیل نگفته‌ایم و این نمیخواهم که کسی  
نافهمیده و باور نکرده سخنی را از ما بپذیرد.

ما چنانکه خواهش کرده‌ایم دوست میداریم هر خواننده‌ای را سستی را  
داور باشد. هیچ سخنی را از ما بی دلیل نپذیرد و از هیچ سخنی که بادللیست  
چشم‌پوشد چنان داند که بک داد گاه بزرگیست که او داورش میباشد و رفتاری  
کند که شایسته چنان جایگاه باشد.

اگر کسانی از آنان بس از خواندن بتوانند بدآوری خود رو به کار دهند،  
بدینسان که فهمیده خود را بنویسند و با گفتاری برداشته بروز نامه‌ها فرستند  
و یا کتابی در همین زمینه بچاپ رسانند، این کار است که بسیار سودمند خواهد  
افتاد و هودهای بسیار نیک را در بر خواهد داشت.

تهران ۱۳۲۳

احمد کسروی

## گفتار یکم

### شیعیگری چگونگی پیداشده . . .



شیعیگری تاریخچه بسیار درازی میدارد، بلکه خود تاریخی میباشد. ولی ما در اینجا آنرا بکوتاهی یاد خواهیم کرد. شیعیگری باین معنی که خواست ماست از زمان بنی امیه آغاز یافته. چون معاویه بدست او بزرگشته شدن عثمان با امام علی بن ابیطالب بچنگ برخاست و پس از مرگ او خلافت را ، با زور و نیرنگ ، بدست آورده در خاندان خود ارنی گردانید، این رفتار او به بسیاری از مسلمانان گران افتاد، و کسان بسیاری آرزوی خلافت کرده چنین خواستند که آنرا از دست بنی امیه بیرون آورند. لیکن تا معاویه زنده میبود کسی نیارست بچنید. پس از مرگ او حسین بن علی بکوشش برخاست ولی از ناپایداری بیروانش کاری از پیش نبرد، و بدانسانکه همگی میدانند کشته گردید. سپس چون بزید پسر معاویه مرد و پسر او معاویه نام پس از چهل روز خلافت از آن کناره جست و برخی آشتیگیا بمیان افتاد عبدالله بن زبیر در مکه و محمد بن حنفیه در مدینه بدعوی خلافت برداختند، و مختار در کوفه برخاست که او نیز در نهان بخلافت میکوشید. ولی اینها نیز کاری نتوانستند و یکایک از میان رفتند.

سپس دو خاندان بزرگی با بنی امیه بنبرد برخاستند: یکی عباسیان (پسران عباس عموی بنیاد گزار اسلام) ، دیگری علویان (پسران علی). عباسیان بنیاد کار خود را بزمنه چینی نهاد چون ناخرسندی ایرانیان را از بنه امیه میدانستند و از آمادگی آنان بشورش آگاه میبودند ، نمایندگان بایران فرستادند که در اینجا نهانی بکوششهایی پردازند و دستهایی از بیرون بدید آورند. لیکن علویان بسادگی بر میخواستند و چنگ میکردند و کشته میشدند ( چنانکه زید بن علی ، بحیی پسر او ، محمد نفس زکیه ،

برادرش ابراهیم؛ حسین صاحب‌فخ و دیگران کشته شدند). از این رو بنی‌عباس کارزار پیش بردند و بادست ابومسلم بنی‌امیه را برانداخته خودبجای ایشان خلیفه گردیدند.

کوتاه سخن آنکه از نیمه دوم سده نخست تاریخ هجری کشا کشهای بسیار سختی سرخلافت پیدا شده نبرد و جنگ بسیارمیرفت. آرزومندان خلافت از هیچگونه کوشش در راه آرزو باز نمی‌ایستادند. خونها از هم می‌ریختند. خاندانها برمی‌انداختند. دروغ و نیرنگ بکارمیدردند.

در این کشا کشاها پیروان علویان «شیه» نامیده میشدند که بهمان معنی «پیروان» میباشد. از همانجا آغاز گردیده.

این شیعیگری نخست یک کوشش سیاسی بی‌آلایشی، و شیعیان بیشترشان مردان ستوده نیکی میبودند و پاکدلانه و غیرتمندانه در آن راه میکوشیدند. چه بیگفتگوست که علویان بخلافت بهتر و سزنده تر میبودند. در میان اینان مردان پاک و پارسا بیشتر یافته میشدی. بوژه در برابر بنی‌امیه که بیشترشان مردان ناپاک میبودند.

چیزیکه هست شیعیگری در این سادگی خود نایستاد و هر زمان رنگ دیگری بآن زده شد. از همان زمانهای پیش یکدسته بشندروی برخاسته چنین گفتند که در زمان ابوبکر و عمرو عثمان، نیز علی بخلافت سزنده تر بود و آن سه تن ستم کرده‌اند که بجلو افتاده‌اند. اینرا گفته از ابوبکر و عمر و عثمان ناخشنودی نمودند.

این نخست آلودگی بود که شیعیگری پیدا کرد. چه راستی آنکه پس از مرگ بنیادگزار اسلام، یاران او که سران مسلمانان شمرده میشدند، نخست بابوبکر و سپس بعمرو سپس بعثمان خلافت داده بودند و علی ناخشنودی از خود نشان نداده بود و نبایستی دهد. در آن زمان که اسلام در شاهراه خود میبود بهوس خلافت افتادن و دوتیرگی میان مسلمانان انداختن، بیرون رفتن از اسلام شمرده میشدی، و پیداست که چنین کاری از امام علی بن ابیطالب نرسیدی. همان امام در زمان خلافت خود بعاوبه می‌نویسد:

«آن گروهی که بابوبکر و عمر و عثمان دست داده بودند بمن دست



دادند و کسی را نرسیدی که نپذیرد و گردن نگرارد. برگزیدن خلیفه  
مهاجران و انصار راست. اینان هر کس را برگزیده امام نامیدند خشنودی  
خدا نیز در آن خواهد بود» (۱)

این را نوشته می‌خواهد معاویه را بشکوهد که در برابر خلیفه ایستاده ،  
و گناه او - یا بهتر گویم : بیرون شدنش را از اسلام - برخش کشد .  
کسیکه این نامه را نوشته چگونه توانستی در زمان خلافت ابوبکر  
و دیگران ناخشنودی نماید و ایستادگی نشان دهد !! اگر کرده بودی آیا  
همکار معاویه شمرده نمیشدی !!

از آنسوی تاریخ نیک نشان میدهد که علی با آن سه تن بامهر و خشنودی  
زیست. چنانکه دختر دوازده ساله خود ام کلثوم را بزنی بهمرداد. در کشتن  
عثمان نیز در آشکار ناخشنودی نمود و پسر خود حسن را برای نگهداری  
عثمان بدرون خانه او فرستاد .

ولی تندروان شیعه پس از پنجاه و شصت سال ، بهوس و نادانی دشمنی  
ببیانه او با ابوبکر و عمر و عثمان می انداختند و از بدگویی بآن سه تن باز  
نمی ایستادند ، که چنانکه گفتیم نخست آلودگی بود که شیمیگری پیدا  
میکرد . میباید گفت : این تندروان نه همگی شیعیان ، بلکه یکدسته از  
آنان میبودند ، و از همان زمانها در نتیجه یکداستانی - یکداستانی که خود  
نونهای از بدی و ناپاکی ایشان میباشد - نام «رافضی» پیدا کردند .

چگونگی آنکه در آخرهای امویان زید بن علی بن حسین از مدینه  
بکوفه آمد ، و چون میخواست باز گردد شیعیان نگرارند و پانزده هزار تن  
با او دست دادند (بیعت کردند) ، که بشورد و خلافت را بدست آورد . زید  
فریب ایشانرا خورده بکار پرخاست ، ولی چون هنگامش رسید و بایستی

(۱) این نامه در نهج البلاغه هست و در تاریخها نیز یاد شده و اینک

خود عربیش را یاد میکنیم :

« انه بایعنی قوم الدین بایعوا ابابکر و عمر و عثمان علی ما بایعوهم  
لم یکن للشاهدان یختار و لا لغائب ان یرد و اما الشوری للمهاجرین و الانصار  
فان اجتمعوا علی رجل و سوه اماما کان ذلك لله رضی فان خرج من امرهم بطمن  
او بدعة ردوه الی ما خرج منه فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المؤمنین .»

آماده جنگ گردد دسته انبوهی از شیعه (که همان تندروان میبودند) بنزدش آماده چنین پرسیدند: «شما دوباره ابوبکر و عمر چه میگویند؟» زید از آنان غشودنی نمود و ستایش سرود. شیعیان همین را دستاویز گرفته زید را رها کرده پراکنده شدند. زید گفت: «مرا در سخت ترین هنگام نیاز رها کردید». از اینجا آن دسته «رافضه» (رهاکنندگان) نامیده شدند و بشوند این نامردی آنان بود که زیدکاری از پیش نبرده کشته گردید.

چنانکه گفتیم عباسیان در ایران دسته ها پدید می آوردند و زمین می چیدند و سرانجام بادست ابومسلم خلافت را بچنگ آوردند. پیداست که آنان نیز با علویان دشمنی می نمودند. بنی امیه از میان رفته این زمان کشاکش میانه علویان و عباسیان افتاده، و در زمان اینان بود که محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم و بعضی بن زید و حسین صاحب فخ و کسان دیگری کشته شدند. اینان چون باشمشیر بر میخواستند ناچار زود از میان میرفتند.

در آن زمان یکی از کسانی که دعوی خلافت میداشت جعفر بن محمد بن علی بن الحسین میبود (برادر زاده زید). این مرد که پیروانی میداشت بگراه نوین دیگری پیش گرفته چنین میگفت: خلیفه باید از نزد خدا برگزیده شود، و کسیکه از نزد خدا برگزیده شده خلیفه است چه توانا باشد و سررشته کارها را بدست گیرد و چه توانا نباشد و در خانه نشیند. آنان که از مردم میخواهند رستگار گردند باید باین برگزیده خدا گردن گزارند و فرمان برند و خمس و مال امام پردازند.

بدینسان در گوشه نشسته، (بیدردسر) دعوی خلافت میکرد و پیروانش گردن بدعوی گزارده گفته های او را می پذیرفتند. ولی همانا از ترس بردن نام «خلیفه» نیازسته خواست خود را در زبر نام «امام» پوشیده میداشت. تا این زمان «خلیفه» و «امام» بیک معنی می بودی و همان خلیفه را «امام» نیز نامیدند (۱). ولی در این زمان و در زبان ایندسته اندک جدایی در میانه آنها پدید می آمد. اینان امام را بمعنی «برگزیده شده از سوی خدا» می گرفتند.

(۱) چنانکه در همان نامه امام علی بن ابیطالب که بمعاویه نوشته خلیفه «امام» نامیده شده.

این داستان بسیار شفقتی بود. زیرا دیگر نیازی بآنکه در راه خلافت بچنگ و کوشش بر خاسته شود باز نمی ماند، و یک کسی میتوانست در خانه نشیند و دعوی خلافت کند و گروهی را، بیش یا کم، بسر خود گرد آورد. از آنسوی خلافت با امامت نیز ارج خود را از دست داده یک چیز بسیار کوچک می گردید.

این دوم رنگی بود که شیعگری پیدا میکرد و یک جنبش سیاسی روبه کیش میکرد. از آنسوی معنی خلافت نیز دیگر شده چنانکه گفتیم خلیفه (یا بگفته خودشان: امام) یک پیشوای دینی می بود نه یک سر-رشته دار سیاسی.

پیروان این امام که همان تندروان (بارافضیان) میبودند میدان پیدا کرده و در تندروی کام بزرگ دیگری برداشته چنین میگفتند: «امام علی بن ابیطالب از سوی خدا برای جانشینی پیغمبر برگزیده شده و پیغمبر او را جانشین گردانیده بود. ابوبکر و عمر با زور او را بکنار زدند، و با زور او را واداشتند که بغلاف ابوبکر گردن گزارد»، و بدین دستاویز زبان نفرین و بدگویی به ابوبکر و عمر و عثمان و بسیاری از یاران پیغمبر میگشادند. بدروغ بافی گستاخ گردیده میگفتند: «عمر چون رفت علی را بکش و بیاورد که به ابوبکر بیعت کند دختر پیغمبر در را نمی گشاید. عمر او را میانه لنگه در و دیوار گذاشت او «محسن» نام بچه ای را سقط کرد و از همین گزند بود که از جهان در گذشت». از اینگونه داستانها که تاریخ آگاهی نمی داشت بسیار میگفتند.

چون بنیاد کار را بکزامکوبی و تندروی گزارده بودند و فته رفته از این اندازه هم گذشتند و این زمان سخنان دیگری بیان آوردند: «هر که بمیرد و امام زمان خود را نشانسد بیدین مرده است» (۱)، «خدا ما را از آب و گل والاتری آفریده و شمیمان ما را از بازمانده آن آب و گل پدید آورده» (۲)، «خدا دوستی و پیروی ما را بزمینها نشان داد، آنها که بدپرفتند بارده شدند و آنها که نیکرفتند شوره زار گردیدند، بکوهها نشان داد آنها

(۱) من مات ولم يعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة

(۲) ان الله خلقنا من اعلی علیین و خلق شیعتنا منا.

که پذیرفتند بلند گردیدند و آنها که نپذیرفتند بست شدند، بآنها نشان داد آنها که پذیرفتند شیرین شدند و آنها که نپذیرفتند شور گردیدند»، «کارهای شما هر روز بهمانشان داده میشود که اگر نیکو کرده‌اید شاد باشیم و اگر بد کرده‌اید اندوه‌ناک گردیم»، «معنی قرآن را جز ما کسی نداند. همه باید از ما بی‌رسند». از اینگونه سخنان بسیاری که جز لاف زدن و کزافه گفتن شمرده نشود، و گوینده اش بی‌کمان بیدین و خدانشناس می‌بوده، و مانعیدانیم اینها را که گفته است و آیا راست است و یا دروغ و ساخته می‌باشد.

بدینسان بکراه جدای دیگری در اسلام پیدا شده و گروهی خود را از مسلمانان جدا گردانیدند. اینان دشمنی سخت با دسته‌های دیگر نشان میدادند و بزرگان اسلام از ابوبکر و عمر و دیگران نفرین و دشنام در بیخ نمی‌گفتند. در پندار اینان دیگران همگی بیدین می‌بودند و تنها ایندسته از شیعیان دین میداشتند. دیگران همگی بدروغ خواستندی رفت و تنها اینان در بهشت خواستندی بود. خود را «فرقه ناجیه» نامیده دیگران را همگی گمراه و تپاه می‌شماردند. چیزی که هست با این کینه‌جویی و با فشاری، بادستور پیشوا- یاشان، باورها و سبشهای خود را پوشیده داشته «با تقیه» راه می‌رفتند. جعفر بن محمد که ما او را بنیاد گزار این کیش می‌شناسیم پسر خود اسماعیل را بجانشینی نامزد گردانیده بود. ولی اسماعیل پیش از وی، مرد (و این مرگ اوداستانی پیدا کرد که خواهیم نوشت)، و این بود پس از وی پسر دیگرش موسی الکاظم جانشین گردید.

در زمان ابن امام خلیفه عباسی بدگمان گردیده او را از مدینه به بغداد آورد و بیست و هفت سال در زندان نگه داشت تا درگذشت. پس از وی پسرش علی‌الرضا جانشین می‌بود و این همانست که مأمون به ولیمهدیش برگزید و بخراسانش خواست، و این خود پرسش است که کسیکه خود را از سوی خدا برگزیده برای خلافت می‌شناخت و خلیفه عباسی را «جامر و غاصب» میدانست چگونه ولیمهدی او را پذیرفت؟ پس از وی پسرش محمد التقی که دختر مأمون را نیز گرفته بود امام شد.

پس از وی پسرش علی‌التقی جانشین گردید. پس از وی پسرش حسن-

المسکری، که بشمارش خود شیعیان امام یازدهم می بود، جایش را گرفت. ولی چون این نیز مرد يك داستان شگفتی در تاریخچه شیعیگری رخداد و شیعیگری یازدهم را برگرداند.

چگونگی آنکه این امام یازدهم را فرزندی شناخته نشده بود. از اینرو چون مرد بمیان بیروانش برا کندگی افتاد. یکدسته گفتند: «امامت پایان پذیرفت». یکدسته برادر او جعفر را (که شیعیان جعفر کذاب می نامند) با ما می پذیرفتند. یکدسته هم چنین گفتند: «آن امام را بسری پنجساله هست که در سرداب نهان میباشد و امام اوست». سر دسته اینان و گوینده این سخن عثمان بن سعید نامی می بود که خود را «باب» (یاد امام) نامیده میگفت: «آن امام مرا میانه خود و مردم میانجی گردانیده. شاه رخساری میدارید. بمن بگویند و هر بولی میدهید بمن دهید» و گاهی نیز پیامهایی از سوی آن امام ناپیدا (بگفته خودش: «توقیع») مردم میرسانید.

دو باره میگویم: داستان بسیار شگفتی می بود آن چه اینکه اینان می گفتند کسی ندیده و از بودنش آگاه نشده بود و این پذیرفتنی است که کسی را فرزندی باشد و هیچکس نداند. آنکه امام چرا رومی پوشیده؟! چرا از سرداب بیرون نمی آمد؟! اگر امام پیشواست باید در میان مردم باشد و آنرا راه برد. نهفتگی بهره می بود!.

لیکن در شیعیگری دلیل خواستن و با چیز برادر خرد سپاردن از نخست نبوده و کنونهم نیاستی بود. آنکه شیعیان با آن با فشار بکه در کیش خود میداشتند و با آن دوری که از آن مسلمانان (باستانیان) پیدا کرده بودند این نشدنی بود که از راه خود باز گردند، و ناچار می بودند که هر چه پیش می آید بپذیرند و گردن گزارند.

با اینحال چون کار عثمان بن سعید و جایگاه والایی که برای خود باز کرده بشیعیان فرمان میراند، بکمان بسیاری، بوژه با آنکه هوشیار می بودند و بی براز کار میبردند، گران می افتاد. از اینرو کشا کشهای بسیاری برخاست و ما نامهای ده تن بیشتر در کتابها می یابیم که آنان نیز بدعوی میانجیگری از امام ناپیدا برخاسته و همچون عثمان بن سعید خود را «در» نامیده اند، و عثمان با جاشینانش آنرا دروغگو خوانده از امام «توقیع» در



نادر شاه افشار

باره بیزاری از ایشان بیرون آورده اند.

پس از عثمان پسرش محمد دعوی دری داشت. او نیز «توقیما» از «ناحیه مقدسه» امام ناپیدا بیرون می آورد و پولها از مردم گرفته بگفته خودش در توی خیلک روغن بخانه امام می فرستاد. پس از او نوبت به حسین بن روح نامی رسید، پس از او محمد بن علی سیمری که همانا از ایرانیان میبوده «در» گردید.

هفتاد سال کما بیش این داستان در میان می بود. لیکن چون سیمری را مرگ فرارسید کسی را جانشین نگردانیده «توقیع» از امام بیرون آورد که دیگر درزی نخواهد بود و امام بیکبار ناپیدا خواهد بود. دانسته نیست این کار او چه رازی میداشت.

از آن زمام شعیبان بیکبار بی امام گردیدند و بیسرماندند. لیکن چون «حدیثهایی» از امامان در میان می بود، بدینسان: «در رخدادها با آنکه گفته- های ما را یاد گرفته اند باز گردید. آنان «حجت» من بشمایند و من «حجت» خدا با آنان می باشم» (۱)، ملایان و فقیهان بهمین دستاویز خود را جانشین امام خواندند و بشعیبان پیشوایی آغاز کردند.

بگفته خودشان آن چهار تن جانشینان ویژه «نواب خاصه» میبودند و اینان جانشینان همگان «نواب عامه» میباشند.

اینکه امروز ملایان آن جایگاه را برای خودشان باز کرده اند و مردم را زبردست خود می شمارند و از آنان «خمس و مال امام» میگیرند، بلکه سررشته داری (یا حکومت) را از آن خود شناخته دولت را «غاصب» و «جائر» می شمارند، این دستکاه باین بزرگی ریشه و بنیادش جز آن دو «حدیث» نمی باشد.

از آنسوی در زمان عثمان بن سعید و جانشینانش از داستان «مهدیگری» نیز سود جست امام ناپیدای خود را «مهدی» نیز شناخته اند و بدینسان رنگ دیگری بشیمیگری افزوده شده است، و چون مهدیگری خود تاریخچه ای میدارد میباید نخست آنرا باز نموده سپس بسرخن خود آیم.

۱- «وامافی الحوادث الواقعة فارجموا فیها الی رواة حدیثنا فانهم حجتی علیکم کما اناحیة الله علیهم»

اینکه در آئنده کسی پیدا خواهد شد و با بکرشته کارهای بیرون از آیین (خارق العاده) جهانرا بنیکی خواهد آورد بندارست که در بسیاری از کیشها پیداشده: جهودان چشم براه مسیح میدارند، زردشتیان شاه بهرام را می بیوسند، مسیحیان، فرود آمدن عیسی از آسمان امیدمندند، مسلمانان چشم براه مهدی میدارند .

چنانکه دارمستر (شرقشناس جهودنژادفرانسه) در این باره گفته (۱)  
این پندار از باستان زمان در میان ایرانیان و جهودان میبوده .

ایرانیان که باهرین باورداشته کارهای بدجهانرا ازو میدانسته اند چنین می پنداشته اند که روزی خواهد آمد و کسی از نژاد زرتشت بنام «ساوشیانت» پیدا خواهد شد و او اهریمن را کشته جهانرا از همه بدبها خواهد بیراست. اما جهودان چون آزادی کشور خود را از دست هشته به بندگی آشور و کلداه افتاده بودند، یکی از پیغمبران شان چنین نوید داده که در آئنده بادشاهی (مسیحی) از میان جهان خواهد برخاست و جهودانرا دوباره با آزادی خواهد رسانید، که جهودان از آن هنگام مسیح را یوسیده اند و کنون هم می بیوسند .

این پندارها در میان جهودان و ایرانیان می بوده و هرچه زمان بیشتر میگنشته در دلها بیشتر ریشه میدوانیده و در اندیشهها با رج و بزرگی می - افزوده. سپس در آغاز اسلام، بدانسان که دارمستر از روی دلیل نوشته وما نیز در جای دیگری (۲) بگشادی سخن رانندیم، بادست ایرانیان، بمیان مسلمانان راه یافته و در اندک زمانی رواج بسیار پیدا کرده، که کسانی که با زوی خلافت افتاده و می کوشیده اند بیشتر شان از آن سود جویی کرده، هر یکی خود را مهدی می نامیده اند و نویدها در باره نیکی جهان می داده اند، و برای پیشرفت کار خود از دروغ سازی نیز بهره بریده هر یکی «حدیثی» یا «حدیثهایی» از زبان پیغمبر با امام علی ابن ابیطالب می ساخته اند .

محمد بن حنفیه که گفتیم در مدینه بدعوی خلافت برخاست نسبت کسی بود که بیروانش او را مهدی نامیدند، و چون مرد گفته نمرده است و در کوه

۱ - کتاب «مهدی» که فارسی ترجمه و چاپ یافته .

۲ - کتاب «بهایگری» که چاپ شده .



رضوی زنده می باشد و روزی بیرون خواهد آمد .

زید بن علی که در کوه برخاست پیروانش او را نیز مهدی نامیدند و نویدها از نیکی حال اسلام بادت او بردمان دادند .

علویان که در مدینه گرد آمده به محمد نفس ز کیه بیعت کردند ایشان نیز او را مهدی شناختند و باین نام در همه جا شناخته گردانیده اند .

عباسیان که گفتیم نمایندگان بخراسان فرستاده زمینه بزرگی برای خود می چیدند، اینان نیز از مهدیگری بسودجویی پرداختند و خیزش خود را همان پیدایش مهدی وانمودند .

بدینسان نام مهدی از صده نخست اسلام در میان می بوده . چنین پیدا است که این شیعیان جعفری نیز از آن سود میجسته اند . چون گروه ناتوانی میبودند که در زیر پرده «تقیه» می زیستند همانا بخود نوید داده می گفته اند: «مهدی از ما خواهد بود، کینه ما را از دشمنان خواهد جست . ما را بچیرگی و توانایی خواهد رسانید ..»

این شعر را در کتابها بنام همان جعفر نوشته اند :

لکل اناس دولة یرقبونها  
و دولتانی آخر الدهر یظهر (۱)

سیس که داستان امام ناپیدایش آمده و ناچار شده اند که چشم بر امش دارند همانرا مهدی نیز گردانیده این بار بسودجویی درستی از آن افسانه پرداخته اند . اگر دیگران بک حدیث ساختندی اینها ص حدیث ساخته بنیاد بندار خود را بسیار استوار گردانیده اند . چیزیکه هست اینان بمهدیگری نیز و نگاهی

افزوده بسختان شکفتی برخاسته اند: پیش از مهدی دجالی بدیده خواهد گردید . روز پیدایش مهدی آفتاب باز گشته از سوی مغرب خواهد درآمد .

یاران امام که ۳۱۳ تن بوده از شهرهای شیمه نشین (شیمه نشین آن روزی) - از طالقان و قم و سبزوار و کاشان و مانند اینها - خواهند برخاست ، بلاطی الارض»

خود را بمکه خواهند رسانید . امام شمشیر کشیده «یا نارارات الحسین» گفته بگرفتن خون حسین خواهد پرداخت ، هر چه بنی امیه و بنی عباس است خواهد کشت ، چندان خواهد کشت که پیرامون کعبه در بای خون گردد ، مردم خواهند

۱ - «منی آنکه: «هر مردمی را دولتی هست که می بیوسند . دولت ما

نیز در زمانهای آخر پدیدار خواهد گردید»



پتین از قهونان

گفت: «در خون ریزی اندازه نمیشناسد»، در پاسخ ایشان امام بنبر رفته باچشپهای اشک آلود لنگه کفش پاره خون آلودی را (که لنگه کفش علی اکبر است) بدست گرفته خواهد گفت: «من اگر همه جهانرا بکشم کیفر این کفش نخواهد بود».

از اینگونه سخنان چندانست که اگر بنویسم باید همچون مجلسی و دیگران يك کتاب جداگانه پردازم .

اینست تاریخچه پیدایش کیش شیعی (کیش شیعی که امروزهست) بدینسان از صده دوم هجری پیدایش یافته و در بغداد و دیگر شهرهای عراق و همچنین در برخی از شهرهای ایران ، پیروانی داشته . چون بنیاد آن به کزافه و پندار گزارده شده بود ، هرچه زمان می گذشته چیزها بآن افزوده میشده .

امامان دانشهای گذشته و آئینده را میدانسته اند، زبان چهاربایان و مرغان را میشناخته اند از ناپیدا آگاه می بوده اند ، رشته کارهای جهانرا در دست میداشته اند. آرامش زمین و آسمان بسته بیودن يك امام است. روزی خوردن مردم بیاس هستی او میباشد (۱)

همچنین در دشمنی باسه خلیفه و دیگر سران اسلام که پایه دیگری از آن کیش میباشد اندازه نشناخته روز بروز پافشارتر میگرددیده اند. در قرآن هرچه ستایش هست از آن امامان خود دانسته هرچه نکوهش هست درباره آن سه خلیفه می شمارده اند .

در این میان دو چیز به پیشرفت این کیش می افزوده. یکی نام نیک امام علی - بن ابیطالب. دیگری داستان دلسوز کر بلا.

امام علی بن ابیطالب، مرد بزرگی میبوده و ستودگیهای بسیار میداشته. شیعیان از نام نیک او سود جسته چنین وامی نمودند که پیروان اویند . آن مرد بزرگ را بنیادگزار شیعیگری نشان داده و چنین می فهمانیدند که جدایی سنی از شیعی از زمان آن امام ، و بر سر خلیفه بودن او با بوبکر و عمر آغاز یافته ، و این کشاکشها و دشمنی ها بیاس او میباشد . از آنسوی دوباره آن امام نیز بگزافه سرایی برخاسته او را هم از جابگاهش بیرون میبردند :

(۱) بوجوده ثبت الارض والسماء و یمنه و زاق الوری .

«بیمبر گفته بادوستاری علی هیچ گناهی زبان نتواند رسانید» (۱). «خدا گفته دوستاری علی دژمنست و هر که بدژمن در آید از خشم من این خواهد بود» (۲). در این باره سخنانی هست که اگر نوشته شود کتاب بزرگی گردد. اما داستان دلسوز کربلا: این داستان از روزی که روی داد ما به خشم و افسوس بیشتر مسلمانان گردید و کسان بسیاری بخونخواهی برخاستند و خونها ریخته شد. ولی شعیبان جعفری از آن به بهره‌جویی سیاسی پرداخته با برپا کردن بزمهای سوگواری یاد آنرا تازه نگه داشتند و در این باره سخنان شگفتی میان آوردند: «هر کسی بگرید و یا بگریاند و یا خود را گریبان و ناماید بهشت برایش بایا باشد».

بر سر خاکهای امام علی بن ابیطالب و حسین بن علی و دیگران گنبدها افزاشتند و آنهارا زیارتگاه گردانیدند. بهریکی زیارتنامه‌ها پدید آوردند: «هر که حسین را در کربلا زیارت کند مانند کسیست که خدا را در عرشش زیارت کرده».

اینها - این گزافه‌گوییها - اگر هم از زمان جعفر بن محمد و جانشینان او و از زبان آنان بوده بیگمان چیزها بآن افزوده گردیده. بیگمان روز بروز در رویش و بالش میبوده.

گذشته از اینها، آن سبکیاری که در شیعیگری از باباهای سخت‌اسلام میبود، و یکشیمی از جهاد و نماز آدینه و مانند اینها آسوده میگردید و بلکه می‌توانست نمازی نخواند و روزه‌ای نگیرد و از هیچ بدی نپرهیزد و با رفتن بزیارت حسین و با گریستن باو همه گناهان خود را بپامزداند، آن نوبد هائی که درباره میانجیگری امامان در روز رستاخیز و رفتن همه شعیبان به بهشت داده شده بود، آن برتری از گوهر و آفرینش که شعیبان درباره خود باور میداشتند و خود را از سرشت بهتر و پاکتری می‌پنداشتند، آن دستگاه جانشین امام و سررشته‌داری و فرمانروایی که ملایان شیمه برای خود ساخته بودند، هر یکی انگیزه دیگری برای کشاندن مردم ساده درون بسوی شیعپگری و بایرداری آنان در این کیش می‌بوده.

(۱) حبل‌علی حسنة لا تضر معها سبحة

(۲) ولاية علی بن ابیطالب حصنی فمن دخل امن من عذابی.

يك چیز دیگری که میباید در اینجا یاد کنیم آنست که باطنیگری که پدید آمده از همین شیعیگری می بود، و باطنیان در دشمنی با مسلمانان و در بهزدن یگانگی و همدستی آنان چند گام بالاتر از شیعیان گزاردہ بودند، در زمانهای دیرتر، شیعیگری چیزهای بسیاری را از باطنیگری گرفته است. از این گذشته کوششهایی که باطنیان در راه بدست آوردن خلافت کردند، و نیروهایی که اندوختند، و فرمانرواییهایی که در مصر و یمن و ایران و دیگر جاها بنیاد گزاردند، در رواج شیعیگری و در گستاخی و بیباکی شیعیان کار کرده است. ولی ما چون در این کتاب از باطنیگری سخن نرانیم اینست از آمیختگی شیعیگری با آن نیز سخن نمی رانیم. اینرا باید در کتاب جداگانه ای نوشت.

اما رواج شیعیگری در ایران: این خود تاریخ درازی داشته که ما ناچاریم در اینجا فهرست آنرا یاد کنیم:

باید دانست از روزیکه عرب با ایران دست یافت انبوهی از ایرانیان چیرگی آنانرا برتافته برای رهایی بکوششهایی برمیخواستند، بویژه در زمان نبی امیه که چون فشار ایشان بیشتر میبود، دشمنی ایرانیان با عرب بیشتر شده بود، و علویان که با نبی امیه می نبردند و میکوشیدند، ایرانیان «لألعب علی بل لبغض معاویه» هوادار علویان میبودند. از اینرو شیعیگری در ایران زمینه آماده میداشت و کسانی از علویان که گریخته باینجا در آمدند در مازندران و گیلان فرمانرواییها بنیاد گزاردند.

سپس آل بویه که پادشاهی بنیاد نهاده تا بغداد پیش رفتند، اینان چه از روی باور و چه از راه سیاست، هواداری از شیعیگری نمودند و در عراق و ایران برواج این کیش بسیار افزودند.

در زمان سلجوقیان، چون پادشاهان آن خاندان سنی میبودند، از رواج شیعیگری کاست. سپس در زمان مغول، چون خاندان چنگیز بیکدیگر نبسته نمیبودند و دیگری شیعیگری در ایران برواج افزود، و یکی از پادشاهان بزرگ ایشان (سلطان محمد خدا بنده) خود شیمی گردید و سکه بنام دوازده امام زد.

پس از برافتادن مغولان سرداران که در خراسان برخاستند، و مرعشیان

که درمازندران پیدا شدند ، و قره قویونلو یان که بیخش بزرگی از ایران فرمان دارند ، کیش شیعی مپداختند و پیشرفت آنرا در ایران بیشتر گردانیدند. سید محمد مشتمع در خوزستان که دعوی مهدیگری میداشت شیعیگری را با باطنیگری درهم آمیخته بدآموزیهای نوی را بمیان مردم انداخت .

پس از همگی نوبت بشاه اسماعیل رسید که چون برخاست بسنی کشی پرداخته بازور شمشیر شیعیگری را بهمه جای ایران رسانیده نفرین و دشنام بابو بکرو همرو دیگر باوان پیشمیر را پیشه ایرانیان گردانید .

از این زمان شیعیگری کیش رسمی ایرانیان گردید و سیاست کیش و کشور بهم آمیخت . بویژه که این رفتار اسماعیل وسنی کشیهای او پادکاری پیدا کرده سلطان سلیم پادشاه عثمانی هم در کشور خود بشیعه کشی برخاسته چهل هزار تن را ، از بزرگ و کوچک و زن و مرد ، نابود گردانید. سپس از طهای سنی «فتوی» گرفته بچنگ شاه اسماعیل شتافت و در چالدران او را هکسته گریزانید .

از اینجا دشمنی سختی میان ایران و عثمانی پدید آمد و پادشاهان عثمانی هر زمان که فرصت یافتند با ایران تاختند. سپس در زمان شاه طهماسب (پسر اسماعیل) و سلطان سلیمان (پسر سلیم) نیز جنگها و خونریزیها رفت .

اسماعیل دوم (پسر تهماسب) خواست شیعیگری را از ایران براندازد و با جلوگیری از نفرین و دشنام کند، زمانش فرصت نداده از میان رفت . پس از وی در زمان سلطان محمد و شاه عباس و شاه صفی باردیگر جنگهای بسیاری در میان رفت ، و این بار عثمانیان از علماشان فتوی گرفته کشتار و تاراج هم میکردند ، و زنان و دختران را برده گرفته و با خود برده در بازارهای استانبول و صوفیا و بلگراد می فروختند .

در پایان در زمان صفویان ، چون افغانان بشوند و تیرگی سنی و شیعی چنانفرمانی برخاسته پس از جنگهایی با سپهان دست یافتند و شیرازه کارهای ایران از هم گسیخت عثمانیان باز هم فرصت یافتند و با آذربایجان و کردستان و همدان لشکر آورده چیره شدند و در میان خونهای بسیار ریخته گردید . سپس چون نادر برخاست این شاه غیرتمند از یکسو بسر عثمانیان تاخته ایشانرا از سراسر خاک ایران بیرون راند ، و بارها لشکرهای انبوه آنانرا

ارهم پراکند، و از یکسو بکندن ریشه کینه و دشمنی کوشیده چنین خواست که شیعیگری را از نفرین و دشنام بیراسته و از باورهای گزافه آمیز پاک گردانیده آنرا بکراهی از راههای «فقهی» و «انساند» و شیعیمان (یا بهتر گویم: جعفریان) را با مالکیان و حنفیان و حنبلیان و شافعیان در بیکرده نشاند، و میان آنان مهر و دوستی پدید آورد، و در این راه بکوششهای بسیاری برخاسته بارها اعلامی سنی و شیعی را بپهلوی هم نشانده بگفتگو و ادات و بارها بعثمانیان فرستادگان فرستاده با این شرط پیشنهاد آشتی کرد، و در دشت مغان چون پادشاهی را میدبرفت از ایرانیان در اینباره پیمان گرفت. ولی این کوششها همه بیهوده درآمد و آن پادشاه غیر آتمند گشته گردیده از میان رفت. شیعیگری بحال خود مانده تا با بنجار سید که امروز است. داستان آنرا با مشروطه نیز همگی میدانیم اینست فهرستی از تاریخچه رواج شیعیگری در کشور ایران.

## گفتار دوم

### خرده‌هایی که بشیعیگری توان گرفت



چنانکه دیدیم شیعیگری نخست يك كوشش سیاسی می‌بوده سپس کیشی گردیده. اکنون میخواهیم از این کیش بسخن برداشته خرده‌های بسیاری را که بآن توان گرفت، هریکی را بکوتاهی یاد کنیم:

**نخست:** چنانکه گفتیم بنیاد شیعیگری بر آنست که خلیفه باستی از سوی خدا بر گزیده شود نه از سوی مردم ما می‌برسیم: دلیل این سخن چه می‌بوده! کتاب اسلام قرآن می‌بود، آیا در کجای قرآن چنین گفته‌ای هست؟! چگونه تواند بود که چنین چیزی باشد و در قرآن یادی از آن نباشد!؟

از آنسوی رفتار سران اسلام که پس از مرگ با کمرد عرب فراهم‌نشدند و بگفتگو برداختند و نخست ابوبکر، و پس از مرگ او عمر، و پس از مرگ او عثمان و پس از کشته شدن او علی را بخلافت برداشتند، این رفتار دلیل روشنی به بیپای آسختن می‌باشد.

کسانیکه در آن هنگام ناتوانی اسلام با کدلا نه بآن گرویده، و در راه پیشرفت آن گزندها دیده و جنگها کرده بودند، چه باور کردنیست که همان که با کهرد عرب مرد همه چیز را کنار گزارند و بدلخواه و هوس یکی را خلیفه گردانند؟!.

شیعیان می گویند: «همگی از دین باز گشتند مگر سه تن» (۱) ولی آیا این سخن باور کردنیست؟! چه بوده که همگی بیکبار از دین باز گردند؟! گرفتیم که ابوبکر و عمر خلافت میخواستند و بآن هوس از دین رو گردانیده اند، دیگران را مسودی در میان می بوده؟! این شیوه شیعیان است که در راه پیشرفت سخن خود از دروغ باز نایستند.

آنگاه ما نامه امام علی بن ابیطالب را که بمعاویه نوشته است آوردیم. در آنجا میگوید: «مردم بمن دست دادند بدانسان که با ابوبکر و عثمان دست داده بودند». بخلاف خود دلیل این را می آورد و هیچ نمیویسد: «خدا مرا برگزیده بود» یا «پیغمبر آگاهی داده بود». در آن نامه آشکاره میگوید: «برگزیدن حلیفه مهاجران و انصار راست که هر که را برگزیدند و امام نامیدند خشودی خدا در آن خواهد بود». نمیدانم این گفته آن امام کجا و آن سخن شیعیان کجاست؟!.

ملایان دلیل آورده میگویند: «خلیفه بایستی گناه نکرده باشد، دلهرتیرین و داناترین و برترین مردمان باشد، و چنین کسی جز با برگزیدن خدا نتواند بود». می گویم: شما این را از کجا میگوید؟! اگر این سخن راست بودی بایستی بنیاد گزار اسلام گوید، نه اینکه شما بدلخواه بیافندگی بردازید.

از دلپهایی که در این باره یاد میکنند، یکی داستان غدیر خم و دیگری داستان کاغذ و خامه خواستن پیغمبر اسلام در دم مرگش می باشد و چون مرا در این باره داستانی هست و گفتگویی رفته بهتر میدانم همان را در اینجا باز گویم.

در دیماه سال ۱۳۲۱ برای دیدار یاران قزوین با آقای واعظپور سفری بآن شهر کردیم. در یکی از نشستها در خانه آقای نصری، آقای پاک-

(۱) ارتدالناس الاثنت.



روان چنین آغاز سخن کردند .

« کسانی از علما و دیگران چون شنیده بودند شما خواهید آمد بامان می گفتند با او مباحثه‌هایی داریم . من پاسخ دادم آقای کسروی مباحثه نمی‌کند ولی اگر چیزهایی برسیدند پاسخ دهد . گفتند پس خواهشمندیم این پرسشهای ما را برسانید و پاسخ خواهید . ایشان که از سنیها هواداری میکنند آیا بداستان غدیر خم چه پاسخ میدهند؟ در آن روز پیغمبر علی را بخلاف برگزیده گفت : « من کنت مولاة فهذا علی مولاة » همچنین بداستان خامه و کاغذ خواستن پیغمبر و جلو گیری کردن عمر چه میگویند ؟ پیغمبر در بستر مرگ خواست امام علی بن ابیطالب را بخلاف برگزیند که جایی برای کشا کش دیگران باز نماند . این بود گفت : « اتونی بقلم و قرطاس اکتب لکم کتابان تهلوا بده ابداء » (۱) . عمر چون داستان را فهمید نگذاشت و چنین گفت : « ان الرجال لیهجر حسبنا کتاب الله » (۲) . به پیغمبر نسبت هذیان گویی داد . من نیک میدانم که شما اینها را از دین نمی‌شمارید و راستی هم دین اینگونه گفتگوها نیست . ولی چون اینها درد دل‌های مردم جا گرفته و هر زمانیکه نام دین بمیان می‌آید بیدرنک بیاد این سخنان می‌افتد و میپرسند و ما تابانها پاسخی ندهیم دست بردار نخواهند بود . از اینرو من پرسشهای آنانرا رسانیدم که شما پاسخهایی بدهید .»

این سخنانی بود که پا کروان گفتند . چون در نشست جز از یاران کسان دیگری نیز می‌بودند پاسخ برداخته گفتم : بسیار راستست که این گفتگوها از دین نیست . دوهزار و سیصدسال پیش از این ، کشا کشهایی در باره خلافت رخ داده و هر چه بوده پایان یافته و گذشته ، امروز از گفتگوهای آنان چه سودی تواند بود ؟

اینها نه تنها دین نیست ، خود بیدینست . راستی را دین برای آنست که مردمان چندین پیغمبر و نافعهم نگردند که زندگی خود را رها کنند و بداستانهای هزار و سیصدسال پیش بردازند و در میان مردگان کشا کش اندازند .

(۱) خامه و کاغذ بیاورید تا بر ایشان نوشته‌ای نویسم که هیچگاه گمراه نگرددید .

(۲) این مرد در حال سرسام است کتاب خدا ما را بس است .



دوتن اژده زنان

کسانی که اینها را از دین می‌شمارند معنی دین را ندانسته‌اند .  
دین شناختن معنی جهان و زندگی و زیستن بآیین خرد است . دین  
آنست که امروز ایرانیان بدانند که این سرزمینی که خدا بایشان داده چگونه  
آباد گردانند و از آن سود جویند و همگی با هم آسوده زیند و خاندانهای  
به بی‌نوازی نیفتند و کسانی گرسنه نمانند و دهی ویرانه نماند و زمین بی بهره  
نباشد. دین آنست که امروز توانگران ایران سرمایه‌های خود را در راه  
کشیدن جویها و پدید آوردن چشمه‌ها و آباد گردانیدن دره‌ها بکارانند  
که هم این ویرانها از میان برخیزد و هم هزاران و صد هزاران  
خاندانهای گرسنه و بی‌نوا از بدبختی رها گردند. دین اینست. از اینست که  
خدا غشود و خواهد بود. گفتگو از کاشکش علی و ابوبکر چیست که خدا آنرا  
خوشدارد و بکسی باین نام مزدی ندهد؟! اینها را میگویم تا این آقایان نیز  
بدانند و معنی درست دین را دریابند .

از آنسوی این نیز راستست که این سخنان دردلهای ایرانیان جا گرفته  
و ما تا در پیرامون آنها سخن نرانیم از دلهاشان بیرون نخواهند کرد. اینست  
من نیز بیرسشهای آنها پاسخ میگویم :  
اما داستان «غدیر خم» بسیار شگفت است که ملایان معنی این جمله را  
نمیدانند. مگر آنان کتابهای فقه را نمیخوانند که «ولاء» خود یک «بابی»  
از بابهای فقه می باشد؟! این یک وصیت خاندانست. پیغمبر را با کسانی رشته  
«ولاء» در میان می بوده و اینست میگوید : «من با کسانی که «ولاء» میداشتم  
علمی در این زمینه جاننشین من خواهد بود»، آخر در کجا «مولی» بمعنی خلیفه  
است ؟!

از این گذشته اگر خواست پیغمبر بر گماردن «خلیفه» بودی بایستی  
نخست در این زمینه سخن راند که باید برگزیدن و گماردن خلیفه از سوی خدا  
باشد نه از سوی مردم، پس از آنکه این زمینه را روشن گردانید با یک زبان  
آشکاری بگوید: «اینک نخستین خلیفه من علیست که خدا او را برگزیده».  
داستانی بآن بزرگی را چه معنی میداشت که با یک جمله ناروشن و کوتاهی  
برساند، و آن جمله را بگوید و بگذرد و بچیزها، دیگری بردازد.  
از اینها هم گذشته، مگر باران پیغمبر که سالها باوی بسر برده و در راه

او جانبازیها کرده بودند زبان او را نمی فهمیدند؟! با دل بستگی آنان به پیغمبر و دستورهای او کمتر از شیعیان قزوین می بوده؟! این چه باور کردنیست که پیغمبر علی را خلیفه گرداند و بارانش آنرا ناشنیده گیرند و بگرد سر ابو بکر در آیند؟! پس چرا بادبگر دستورهای پیغمبر این کار را نکردند؟!

اما داستان مرگ پیغمبر و جلو گیری عمر: من میدانم این داستان تا چه اندازه راست است و آبارخ داده بانه، در این باره جستجویی نکرده ام. لیکن اگر راستست رفتار عمر بسیار بیجا بوده. این دلیل است که عمر معنی اسلام را بهتر از دیگران می دانسته. دل بست که آن مرد يك باور بسیار استوار بخدا و اسلام می داشته. اینکه ایراد می گیرند که به پیغمبر «نسبت هذیان» داده راست نیست. گفته است: «ان الرجل لیهجر». «هجر» یعنی سرسام است. نه بمعنی هذیان. هذیان از کمی خرد بر خیزد ولی سرسام نتیجه بیماری باشد. عمر گفته: این مرد سرسام میگوید و این گفته به پیغمبر بر نخواهد خورد زیرا يك پیغمبری چنانکه بیمار گردد، لاغر شود، رنگش زردی گیرد، همچنان سرسام گوید. سرسام دنباله بیماری باشد و بکسی نخواهد برخورد. اگر برانگیختگان از این چیزها برکنار بودندی بایستی پیش از همه از بیماری برکنار باشند و هیچ گاه بیمار نگردند. يك پیغمبری که بیمار شده سرسام نیز تواند گفت و جای شکفتی نیست.

از آنسوی شما میگوید: پیغمبر بیسواد میبود و نوشتن و خواندن نمی توانست، پس چگونه نامه و کاغذ میخواست که چیزی نویسد؟! از این گذشته چگونه در بیست و سه سال زمان پیغمبری خود در باره جانشین گفتنی را ن گفته بوده که می خواسته در بستر مرگ بگوید؟! چگونه داستان باین بزرگی را بایی - بروایی گذرانیده بوده؟! از اینهم میگذریم: مگر شما جدایی میانه سخنان رهنمایان و پیغمبران به يك برانگیخته بادبگر سخنانش نمیگذاردید؟! مگر پیغمبر اسلام هر چه گفتی و هر زمان که گفتی فره (وحی) بودی؟! شما میبینید که پیغمبر اسلام خود جدایی میانه سخنانش میگذارد و آنچه را که بنام فره میبوده از قرآن میگردانیده. در این باره نیز اگر سخنی از راه فره داشتی بایستی از قرآن باشد نه آنکه در بستر مرگ يك سخنانی گوید.

گذشته از همه اینها از کجا که خواست پیغمبر نوشتن چیزی در باره  
جانین میبوده؟! و آنگاه از کجا که میخواست علی را بجانشینی برگزیند؟!  
باینها چه دلیل هست؟!.

بس از همه اینها باز میگویم: چشد که دل بستگی شیعیان قزوین با اسلام  
و دستورهای پیغمبر اسلام بیشتر از دل بستگی یاران پیغمبر گردید؟! آن  
مردانی که در راه پیغمبر ودین او از جان گذشته و آن همه گزندها دیده  
بودند، چشد که باندازه ملایان شکم پرست ایران بدستورهای پیغمبر ارج  
نیکوار دهند!..

چشد که عمر بگفته شما آن توهین را به پیغمبر کرد و کسی باو  
ایراد نگرفت؟!.

فردا که آقای پاکروان اینها را گفته بودند یکی چنین پاسخ داده بوده.  
«راستست که پیغمبر بیسواد می بوده ولی میخواست خامه و کاغذ بیاورد که او  
بگوید و دیگری بنویسد».

شب دیگر باز گفته میرفت و آقای پاکروان این پاسخ را یاد کردند  
گفتم پیغمبر اسلام بپناه الله نمی بود که عربی نداند و دردست آن زبان درماتند.  
پیغمبر توانستی هرخواستی که داشتی باسانی بزبان آورد. اگر خواستش  
این بودی که دیگران نویسند گفتی: «ائتونی بقلم و قریطاس املی علیکم...»  
و نگفتی: «اكتب لکم». این دوتا از هم جداست.

شکفت تر آن بود که یکی در همان نشست سخن آغاز کرد و چنین گفت:  
«پیغمبر چون میدانست که اگر در زمان زندگانی خود خلافت امیرالمؤمنین  
را آشکار گرداند کسانی نخواهند پذیرفت و درمبانه دوسختی و پراکندگی  
پدید خواهد آمد از اینرو آنرا نیک میداشت که در آخرین ساعت زندگانی...»  
یکی از باشندگان سخن او را بریده و خودش آنرا بدینسان بیان  
رسانید: «دوسختی را بمیان اندازد و دربرود».

از این گفته همگی خندیدیم و دیگر پاسخی نیاز نیامد.  
تا اینجاست داستان. شکفت تر آنکه برخی از ملایان این داستان را که در  
مهنامه پرچم نوشته بودیم خوانده اند، و بجای آنکه بخود آیند و بداند تا  
چه اندازه گمراه و نادانند آخرین تبر خود را بکمان گزارده چنین میگویند:

«پس چرا امیرالمؤمنین همیشه از غضب حق خود شکایت میکرد؟» میگویم آنچه مامی دانیم امام علی بن ابیطالب بچنان کاری برخاسته است. این تواند بود که او خود را شایسته تر از ابوبکر و عمر میدانسته و در دل خود گله مند میبوده (و خطبه شقیفه نیز اگر از آن امام بوده بیش از این اندازه را نمیرساند).

ولی اینکه آن دو خلیفه را «غاصب» بدانند و با آنان دشمنی کند با در برابر ایستد هرگز نبوده است و نتوانستی بود. با اینحال اگر دلیلی بدست آید و دانسته شود که او بدانسانکه گفته شیعیانست خود را برگزیده خدا برای خلافت میدانسته و بکارهایی میکوشیده ما او را نیز همچون دیگران همراه شماره بزرگش نخواهیم گرفت. ما او را دوست میداریم نه برای اینکه نامش علی میبوده یا دامادی پیغمبر را میداشته، بلکه برای اینکه مردی سراپا پاکی میبوده و گردن بغواشهای تنی نمیگزارده است.

این يك گستاخی بزرگی از شیعیانست که برای پیشرفت سیاست خود چنین کارهایی را از آن امام پاک باز گفته اند. گستاخی بزرگی از ایشانست که بچنین دروغهایی برخاسته اند.

**دوم:** اگر چنین انکاریم که در اسلام بایستی خلیفه از سوی خدا برگزیده شود، در آنحال بایستی این برگزیده خدا خود را بمردم نشان دهد و دلیلهای خود را باز گوید و از هر راه بکوشد تا بغلافت رسیده رشته کارها را بدست گیرد، و توده های مسلمان را راه برد و کشورهای اسلامی را از دشمنان نگاهدارد. خلافت برای این کارها میبوده و بی اینکارها معنایی نمیداشته. اینکه کسی در خانه نشیند و خود را نهانی خلیفه خواند و دسته کمی را پس خود گرد آورده با آنان هم پیارد که یکی نگویید و «تقیه» کنید چیز بستگی من نمیدانم چه نامی بر روی آن گزارم. بهر حال این کار جز پراکندگی میان مسلمانان انداختن و از نیروی ایشان کاستن نتیجه ای نمیداده و نتوانستی داد.

خواهند گفت: گناه مردم بوده که خلیفه خدا را نمی پذیرفتند میگویم: خلیفه خدایی بایستی بکوشد و خود را بمردم بپذیراند. بایستی با کمره امان آن رفتار را کند که پیغمبر کرده و آنان را براه آورده بود. آنگاه خلیفه خدایی که خود را پنهان دارد و گاهی نیز بیکیبار انکار کند گناه مردم در نپذیرفتن

او چه میبوده است ؟

شگفتست که از بازده تن امام که بوده اند کسی جز امام علی بن ابیطالب خلافت نکرده و کسی جز حسین بن علی بطلب آن نکوشیده . از بازمانده حسن بن علی کیست که بغلافت رسید و آنرا نگه نداشت . علی بن الحسین چندان گوشه گیر و آسایشخواه و چندان گریزان از این کار نبود که چون در سال ۶۳ هجری مردم مدینه به یزید شوریدند او خود را کنار کشیده از شهر بیرون رفت و به یزید نامه نوشته از همدستی با مردم بیزاری جست . سپس چون یزید مرد و کسان بسیاری در راه خلافت میکوشیدند او نه تنها نکوشید ، مختار که در کوفه بکوشش برخاسته بود چون فرستاده بنزد وی فرستاد و برک خواست که مردم را بغلافت او بخواند نپذیرفت و مختار ناچار شده مردم را به مدح حقیقه خواند . از محمد الباقر من جز گوشه نشینی سراغ نمیدارم جعفر الصادق را گفتم که خلافت را میخواست ولی بهیچ کوششی در آنکار برنخواست از ترس جان بیکبار آنرا نمان میداشت . پسر او موسی کاظم گذشته از آنکه همچون پدرش آرزوی خلافت را بسیار نمان می داشت دستگیر هم شد و بیست و هفت سال در زندان بسر برد . پسر او علی الرضا را مأمون ولیمهد گردانید و با اینحال بغلافت نرسید . دیگران جز خانه نشینی و خوش گذرانی کاری نداشتند . آیا اینست معنی برگزیده شدن برای خلافت ؟

سوم : این گفته ها که «خدا ما را از آب و گل والاتری آفریده » ، «با خدا جهان را بیاس هستی ما پدید آورده » ، «با کارهای شما هر روز ما نشان داده شود» و مانند های اینها که در کتابهای شیعی فراوانست ، آیا چه دلیلی همراه داشته ؟! کسیکه بچنین سخنانی برمیخاسته آیا نیابستی دلیل یاد کند ؟! آیا بچنین دعوایی بیدلیل برخاستن راه لاف گویی را بروی فریبکاران و هوسبازان باز کردن نمیبوده ؟! مثلا بهاء الله که دعوی خدایی کرده آیا نتوان گفت که ما به گستاخیش اینگونه سخنان میبوده ؟!

از آنسوی آیا آن امامان چه جدایی با مردم میداشته اند ؟! آیا نه آنست که هر یکی همچون دیگران ناخواهان با نتیجه ان آمده و ناخواهان میرفته ، و همچون دیگران خورده و خوابیده و بیمار گردیده و آسیب دیده و هیچگونه

برتری در میان نبوده؟! .. با اینحال آن گزافه‌ها سرودن چه معنایی داشته؟!  
در جایکه بنیادگزار اسلام با آن جایگاه و با آن برگزیدگیش ،  
خود را بیکتن همچون دیگران میخوانده . بیازماندگان او چه میرسیده که  
بچنین سخنانی ز زبان گشایند؟! .

این سخنان گذشته از آنکه دروغست گستاخی با خدا میبوده . مانیک  
نمیدانیم اینسخنان کدام یکی از خود آنان سرزده و کدام یکی را پیروان  
ساخته و بایشان بسته‌اند . بهر حال چنین دعویهایی راجز بیدینی و خدا ناشناسی  
نتوانیم شمرده .

ما یکی از هوده‌هایی که از دین می‌خواهیم آنست که مردمان معنی جهان  
و زندگانی را نیک شناخته بدانند که خدا همگی را یکسان آفریده و تنها  
در سایه نیکو کاریست که یکی را بدیگران برتری تواند بود . یکی از هوده  
هاییکه می‌خواهیم آنست که کسی بچنین لافهای ناسزا نتواند برخاست و  
مردمان بچنان گزافه‌هایی نتوانند گروید . باینگونه لافهایی برخاستن و یا  
آنها را پذیرفتن جز بیدینی نتواند بود .

**چهارم :** شیعیان با آن باورهایی که درباره امامان شان میداشته‌اند  
آنانرا دوپهلوی برانگیختگان نشانیده ، بلکه بالاتر از آنان گردانیده‌اند .  
زیرا در نزد آنان امام برگزیده خدا می بوده ، همه دانشها را میدانسته ،  
همه زبانها را میشناخته ، از ناپیدا آگاه میشده . هر کسی میبایسته از او مرمانبرد ،  
آسمان و زمین باهستی او آرام میگرفته ، معنی قرآن و دین را کسی جز آنان  
نمیدانسته . با این ستایشها که از امام میکنند او را بالاتر از برانگیختگان  
میگردانند . مامیرسیم : دلیل این باورها چیست؟! . پس چرا از چنین امامان  
در قرآن بادی نشده بود؟! ..

بسیار شگفتست که پیغمبر اسلام آشکاره میگفته : « من از ناپیدا آگاه  
نیستم (۱) ، اینان میگویند امامان شان آگاه میبوده‌اند و داستانها از ناپیدا  
دانی آنان می آورند .

۱- در قرآن در دو جا گفته شده : « لا اعلم الغیب . » در جای دیگر گفته  
شده : « لو كنت اعلم الغیب لاستكثرت من الخير وما مسنى السوء . »



بسیار شکفتست که بقیه بر اسلام از توانستنی (معجزه) ناتوانی مینوده (۲) ولی اینان از امامانشان نتوانستنیها بادمیکنند و داستانهای بسیار مینویسند. شکفت ترازمه آنکه در سالهای آخر که دانشهای اروپایی در شرق شناخته گردید کسانی از ملایان چنین میگویند که امامانشان همه آنها را میدانسته اند و این دانشها در حدیثها هست. برخی از آنان جملههایی را از این حدیث و آن حدیث گرفته و آغاز و انجامش را انداخته بازور معنیهایی در میآورند و آنها را برخ دانشمندان میکشند، و من نمیدانم باین کارایشان چه نامی دهم.

در همان حدیثها هزارها سخن، درباره آسمان و زمین و ابرو باران و ستاره و زمین لرزه و دیگر مانندهای اینها، از زبان امامانشان آورده اند، و شما چون نیک نگریید بیشتر آنها بی ادجتر از افسانههای پیره زنانه است: «آدم چون از بهشت بزمین افتاد جبرئیل کمی گندم از بهشت برایش آورد که بکار داد و گرسنه نماند. از آن گندم آنچه آدم کاشت گندم درآمد، و آنچه

(۲) در قرآن در یکجا چند نتوانستنی میخوانند: «وقالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا او تكون لك جنات من نخیل و اعناب فتفجر الانهار خلالها تفجیرا او يكون لك بیت من زخرف او ترقى فی السماء ولن نؤمن لر قبك حتى تنزل علينا كتابا نقرأه او تسقط السماء كما زعمت علينا کفا او اتانی بالله و الملائكة قیلا..»

میگفتند یا از زمین چشمه ای بشکاف و یا باغی پدید آور که خرماستان و انگورستان باشد و چشمه ها از میان آن بگذرد، یا ترا خانه ای از زر باشد یا با آسمان بالا برو، یا کتابی نوشته از آسمان فرود آور، یا آسمان را بسرما بریز، یا خدا و فرشتگان را بجلو ما بیاور). در پاسخشان میگوید: «سبحانک هل کنت الا بشر ارسولا» (آیا من جز یکتن آدمی ام که خدا بسوی شما فرستاده). در جای دیگر میگوید: «وما منعا ان ترسل بالایات الا ان کذب بها الاولون» (از ایشرو نتوانستنی نمیفرستیم که در گذشتگان فرستادیم و دروغش دانستند). در جای دیگر میگوید: «وقالوا لولا انزل علیه آیه قل انما الایات عندالله و انما انا نذیر مبین» (گفتند پس چرا نشانی (نتوانستنی) باو داده نمیشود بگو نشانه ها در نزد خداست و من جز یک ترساننده نمیباشم).

حواکشت جو در آمد». «اهل شام برسیدند از جزر رومد پاسخ داد فرشته ایست بنام رومان گماشته شده بدریا ها چون پایش را بدریا گزارد بالا آید و چون بیرون آورد پایین رود». «برسیدم زمین بر چه چیز است؟ گفت بر ماهی. برسیدم ماهی بر چیست؟ گفت بر آب. گفتم آب بر چیست؟ گفت بر سنک. گفتم سنک بر چیست؟ گفت بر شاخ گاومیش...» (۱) آیا اینهاست دانشهای گذشته و آینده؟ آیا شرم آور نیست که کسانی باینگونه سخنان بنازند و آنها را برخ دانشمندان کشند؟! آیا شرم آور نیست که بگویند امامان ما این دانشها را میدانستند؟!.

ما آشکاره می بینیم امامان هیچیکی از آن ستایشها را که گفته شده نمیداشته اند. اگر امام علی بن ابیطالب را بکنار گزاریم بازمانده مردانی بوده اند همچون دیگران. مثلاً همان جعفر بن محمد پسرش اسماعیل را بجانیشینی خود برگزید ولی اسماعیل پیش از خود او مرد. آیا چه دلیلی بهتر از این که آینده را نمیدانسته است.

آری در این باره داستانی هست، و آن اینکه در کتابهاشان مینویسند: چون اسماعیل مرد پدرش چنین گفت: «خدا از گزیر خود در باره اسماعیل بازگشت» (۲).

ولی همین داستان در خور گفتگوست. اینسخن مضایق آنست که خدا که اسماعیل را بجانیشینی از پدرش برگزیده بود بشیمان گردیده و آنرا زودتر از جهان برده. آیا چنین سخنی در باره خدا گستاخی نیست؟! آیا این نشان خدا ناشناسی گوینده اش نمیباشد؟!.

خوانندگان میدانند که مادر باره برانگیخته (یا بگفته اینان: پیغمبر) بچه سخنانی بر خاسته، چگونه این زمینه را روشن گردانیده ایم. در زمانی که دانشها تکوان سخنی بجهان داده و بیروان ماد دیگری که انبوه دانشمندانند، نه تنها به برانگیختگان، بخدا نیز باوری میدارند ما روشن گردانیده ایم که برانگیختگی با دانشها ناسازگار نیست بلکه خوددرازی از درازهای سبهر است همچنان خوانندگان میدانند که ما برای بنیاد گزار اسلام چه جایگاهی

---

(۱) این حدیثها از کتابهای ارجدار از کافی و علل الشرایع آورده شده

(۲) بدالله فی امر اسماعیل

بهر حال راهنمای « عوام » ملایانند و این باورهای بیدینانه را آنان یاد داده‌اند و اکنون هم میدهند. همین امروز اگر کسی بیمار باشد و نزد ملایی نام پزشک برد در زمان خواهد گفت: «طیب چیست؟». شفای خود را از ائمه طاهرين بخواه.

**ششم:** برگزیده بنداشتن شیعیان و از آب و گل و الاتری نشان دادن ایشان خود ابراد جدا گانه است. سران شیهه که خود را از گوهر و الاتری بنداشته‌اند، شیعیان را از بازمانده آن آب و گل وانموده‌اند (۱).

کسیکه شیمی میگردد و « ولایت علی » را می‌پذیرد از آنست که گوهر با کسی می‌دارد، و آنکه نمی‌پذیرد از آنست که گوهرش ناپاک می‌باشد. شیعیان گروه برگزیده‌ای هستند و در آنجهان بیکره به بهشت خواهند رفت.

ایندهخان چندت نایجا بوده که برخی از خود شیعیان زبان با ابراد گشاده‌اند. مادر کتابهاشان می‌بینیم که صفوان جمال که خود یکی از شیعیان می‌بوده به بنیاد گزار شیعیگری خرده گرفته و چنین گفته: « شما میگویید شیعیان ما در بهشت خواهند بود در حالیکه میان شیعیان گروههایی هستند که گناهکارند و ببرد می‌بردازند » او بسخن معنی دیگر داده و چنین پاسخ گفته که شیعی از جهان نرود مگر آنکه به بیماری افتد و یا گرفتار زن بد رفتار و همسایه دژ کردار گردد و اینها کفار گناهان او باشد و اگر اینها نبود جان کندنش دشوار باشد تا از جهان بیگناه رود. صفوان دوباره خرده گرفته و گفته: « پس ستمهایی که بر مردم میکنند و بولهای ایشان میخورند چه خواهد بود؟ » پاسخ داده: چون حساب مردم روز رستاخیز با ما است اینها را نیز از « خمس » پذیرفته اورا از امداری بیرون خواهیم آورد (۲).

(۱) ان شیعنا خلقوا من فاضل طینتنا

(۲) روی صفوان الجمال انه قال دخلت علی الصادق علیه السلام فقلت جملت فذاك سمعتك تقول شیعنا فی الجنة و فی الشیعة اقوام یدنون و یرتکون الفواحش و یشربون الخمر و یشتمون فی دنیاهم فقال نعم ان الرجل من شیعنا لا یرج من الدنیا حتی یسلی یسم او یرض او یدین او یجار بوذیه او بزوجه سوعان عوفی من ذلك و الا شد.

باز کرده ، بآن با کمرد چه باسی میگزاییم .  
ولی اینکه در پی او یکدسته امامانی بوده اند و اینان نیز نیروهای  
خدایی داشته بر گزیدگان خدا میبوده اند ، بیکیار بیدلیل است و درخور  
پذیرفتن نمی باشد .

اینکه ما بنیاد گزار اسلام را به برانگیختگی ستوده برخ جهانیان  
می کشیم زور گویی نیست ، بلکه دلایلها برایش می آوریم : بهنگامیکه جهانیان  
گمراه میبوده اند ، آن با کمرد بر خاسته و با بت پرستی و دیگر نادانیها بنبرد  
پرداخته ، خردها را بتکان آورده ، یکشاهراهی برای زندگی باز کرده .  
در سایه این کارهاست که ما او را برانگیخته خدا دانسته بروی جهانیانش  
می کشیم .

اما درباره آن امامان ، نخست باید پرسید : پس از پیغمبر بآنان چه نیازی  
می بوده ؟ مگر پیغمبر کار خود را نایجاد کرده بوده که اینان با انجام رسانند ؟ .  
دوم کارهایی که از آنان سر زده کدامست که ما آنها را بروی جهان کشیم ؟ .  
کدام گمراهی را از پیش برداشته اند ؟ . کدام تکانی را پدید آورده اند ؟ .  
کدام برگزیدگی یا برتری را از خود نشان داده اند ؟ .

آری محمد بن علی و جعفر بن محمد ، بدر و بسر در « فقه » دانشی داشته اند  
ولی آن دانش در مالک و ابوحنیفه و شافعی و احمد بن حنبل نیز نبوده است .

**پنجم :** شیعیان آن امامان را گرداننده جهان می شمارند . « چهارده  
ممصوم » همه کاره دستگاه خدایند و در گردانیدن جهان باوران او میباشند .  
از خود آن امامان سخنانی در این زمینه ، در کتابها آورده شده  
که اگر چه نتوان دانست کدامها گفته ایشانست و کدامها را دیگران افزوده اند  
ولی رو به رفقه پیداست که سرچشمه از خودشان بوده . هر چه هست باوران بویه  
شیعیان بهمینست و در سختیها بآنان رو می آورند و گشایش کار می خواهند ،  
امامان بمانند که خویشاوندان آنانرا - از « حضرت عباس » و « جناب علی اکبر »  
و « زینب » و « ام کلثوم » و « سکینه » و دیگران - دست اندر کارهای جهان و  
باوران خدا می بندارند . بلکه در اندیشه شیعیان هر گنبدی گره از کار تواند  
گشاد ، و هر سخاخانه ای « مراد » تواند داد .

این همه گنبدها که از برك و كوچك بر باست جز برای اینكار نیست .

روند و در بر آنها ایستند و گشایش کار خواهند ، آهن پاره‌ها را با دست گیرند و تکان دهند و نیازمندیهای خود را از آنها طلبند .

ایستخنان در همه جا بر سر زبانهاست : «توسل بایمه کن» . «دست بدامن امام حسین بزن» . «اگر نجات میخواهی در این دواست» .

کنون در تهران بیش از چند هزار گداست ، و اینان کوجه‌ها را می‌گردند و در جلو درها میایستند و بیایمی بزبان می‌آورند : «حضرت عباس دردت دوا کند» ، «امام حسین ذلیلت نکند» ، «امام بیمار به بستری بیماری نیندازد» «امام غریب قرضهایت را ادا کند» . و مردم پیاس همین گفته‌ها نان و پول بابشان میدهند .

پارسال در تهران مرد با شکسته لنگی شال سبز بر سر بسته گدایی میکرد و همه دعاهایش از امامزاده داود میبود : «امامزاده داود مرادت دهد» امامزاده داود قرضت ادا کند... . در چند روز سنگی تهران در یک دبه ناپا کیزه‌ای کبندی بنام امامزاده داود هست که همه ساله تابستان تهرانیان رو با نجا آورند و گوسفندها کشند و «مرادها» خواهند . بتازگی که در تهران نمایندگان برای مجلس برگزیده میشد ، بگرد فرییکاری نوشته‌ای چاپ کرده و براکنده بود که چون بشمایندگی برگزیده شود از ماهانه های خود راه امامزاده داود را شوسه خواهد گردانید .

اکنون میباید پرسید : آیا مردمی با این باورها گمراه نیستند ؟  
چه گمراهی بالاتر از این که مردگان هیچکاره را همکار خدا شناسند ؟  
میباید پرسید : چه دلیلی هست که امامانتان باوران خداوند ؟ شما خدایا چه دانسته‌اید که نیازمند باورش می‌شمارید ؟

اکنون اگر از ملایان پرسیم نخست خواهند گفت : آری آنان امام میبودند خدا ایشانرا از «نور» آفریده بود . سپس که ایراد گیریم و دلیل خواهیم و درمانند این بار چنین خواهند گفت : «اینها عقیده عوام است» . این شیوه ایشانست که نخست درباره گمراهیهای خود بگفتگو درآیند و بچخش بردازند و چون درمانند بیکبار باز گشته گناه را بگردن «عوام» اندازند .

ولی مامیدانیم که این باورها از کتابها سرچشمه گرفته . بلکه چنانکه

گفتم «حدیثها» در اینباره هست (۱)

بهر حال راهنمای «عوام» ملایانند و این باورهای بیدبانه را آنان یاد داده‌اند و اکنون هم میدهند. همین امروز اگر کسی بیمار باشد و نزد ملایی نام پزشک برد در زمان خواهد گفت: «طیب چیست؟! شفاي خود را از ائمه طاهرين بخواه».

**ششم:** برگزیده پنداشتن شیعیان و از آب و گل والاتری نشان دادن ایشان خود ایراد جداگانه است. سران شیعه که خود را از گوهر والاتری پنداشته‌اند، شیعیان را از بازمانده آن آب و گل وانموده‌اند (۲).

کسیکه شیعی میگردد و «ولایت علی» را می پذیرد از آنست که گوهر باکی میدارد. و آنکه نمی پذیرد از آنست که گوهرش ناباک میباشد. شیعیان گروه برگزیده‌ای هستند و در آن جهان بکسره به بهشت خواهند رفت. این سخنان چندان نابجا بوده که برخی از خود شیعیان زبان بایراد گشاده‌اند. مادر کتابهاشان می بینیم که صفوان جمال که خود یکی از شیعیان می بوده به بنیاد گزار شیعیگری خرده گرفته و چنین گفته: «شما میگویید شیعیان ما در بهشت خواهند بود در حالیکه میان شیعیان گروههایی هستند که گناهکارند و بهر بندی میرد ازند» و او بسخن معنی دیگر داده و چنین پاسخ گفته که شیعی از جهان نرود مگر آنکه به بیماری افتد و یا گرفتار زن بد رفتار و همسایه دژ کردار گردد و اینها کماره گناهان او باشد و اگر اینها نبود جان کندش دشوار باشد تا از جهان بیگناه رود. صفوان دوباره خرده گرفته و گفته: «بس ستمهایی که بر مردم میکنند و پولهای ایشان میخورند چه خواهد بود؟!». پاسخ داده: چون حساب مردم روز رستاخیز با ما است

(۱) من محمد بن سنان قال كنت عند ابي جعفر الثاني عليه السلام فذكرت اختلاف الشيعة فقال ان الله لم يزل فردا متفرقا في الوجودانية ثم خلق محمد او عليا وفاطمة عليهم السلام فمكتوا الف دهر ثم خلق الاشياء واشهدهم خلقها واجرى عليها طاعتهم وجعل فيهم ماشاء وفوض اليهم امر الاشياء في الحكم والتصرف والارشاد والامر والنهي في الخلق لانهم الولات فلهم الامر والولاية اولهدية فهم ابوابه وحجابيه ونوابه.

(۲) ان شيعتنا حلقوا من فاضل طينتنا

اینها را نیز از «خمس» پذیرفته‌ا و را از امداری بیرون خواهیم آورد (۱).  
در برخی کتابها این را بزمنه دیگری انداخته چنین گفته‌اند: روز  
رستاخیز که بکارنامه‌های مردم یکایک رسیدگی خواهند کرد آنچه گناه  
شیعیان است بگردن سنیان گزارده و آنچه کفره سنیان است بشیعیان داده  
اینان را به بهشت و آنانرا بدوزخ خواهند فرستاد.

این گفته‌ها از یکسو مردم را فریفتن و آنانرا از راه بردن، و از  
یکسو با خدا گستاخی نمودن و دستگاه او را آبدارخانه خود پنداشتن میبوده  
که راستی را گناه بسیار بزرگ است. بگفته قرآن «ستمگرترین مردم کیست  
که به خدا دروغ بندد». (۲)

اینکه خدا گروهی را از آب و گل والاتری آفریده از هر راه که  
بسنجید دروغ آشکار است. اینکه خدا گروهی را ویژه خود گردانیده از  
بدیهای آنان چشم پوشد و بادشهای گزاف دهد سخی سراپا زیانست. این  
گفته‌ها ریشه اسلام را برانداختن ورنجهای پاک مرد عرب را بی هوده  
گردانیدن بوده است.

**هفتم:** آن بارگاهها که در مشهد و قم و عبدالعظیم و بغداد و سامره  
و کربلا و نجف و دیگر شهرهاست و شیعیان بزیرت روند خود جدا گانه داستانی  
است. اگر دیده‌اید هر یکی بتغانه باشکوهی میباشد: از صدها فرسنگ راه  
بزیرت می‌آیند، با گردنهای کج و چشمهای نمناک در برابر در می‌ایستند،

(۱) روی صفوان الجمال انه قال دخلت علی الصادق علیه السلام فقلت  
جملت فداک سمعتک تقول شیعتنا فی الجنة و فی الشیعة اقوام یدنبون و یرتکبون  
الفواحش و یشربون الخمر و یتمتعون فی دنیاهم فقال نعم ان الرجل من شیعتنا  
لا ینخرج من الدنیا حتی یتبلی بسقم او بمرض او بدین او بجار یؤذیه او بزوجة  
سوء فان عوفی من ذلك و الا شد الله علیه النزع حتی ینخرج من الدنیا و لا ذنب  
عیه فقلت لا بد من رد الظالم فقال علیه السلام ان الله عز و جل جعل حساب  
خلقه یوم القیمة الی محمد و علی فکل ما کان من شیعتنا جملنا من الخمس فی  
اموالهم و کل ما کان بینهم و بین خالقهم استونینالهم حتی لا یدخل احد من  
شیعتنا فی النار.

(۲) و من اظلم من افتری علی الله کذبا.

سیدی با ملایبی پیش افتاده بانگ بر میدارد: « اُدخل بالله، اُدخل با رسول الله...»، سپس بدون میروند، گرد صندوق آهنین با سیمین میگردند، آنها را می بوسند، سر باین آورده می نیابند. آیا این بت پرستی نیست؟ این با آنان بر میخورد که ما این بار گاهها را بت میخوانیم چه باید کرد که راستی همینست. هر چیزی که جز خدا پرستند و دست اندر کارهای جهانش داند بت باشد.

گفتگو میان خدا پرستی و بت پرستی بر سر آنست که آیا جز خدا کسی را در این جهان دستی هست؟! خدا پرستی میگوید: نیست. بت پرستی میگوید: هست. آنگاه خدا پرستی (با بهتر گویم: دین) میگوید: خدا این جهان را از روی آیینی میگرداند و هر کاری در این جهان راهی میدارد که جز از آئراه نتواند بود: کسی که بیمار است باید در پی درمان باشد، کسی اگر بیچیز است باید بکاری یا پیشه ای پردازد و چیز دار گردد، کسی اگر خوشنودی خدا را میخواهد باید به نیکوکاری کوشد. همچنین در دیگر کارها، گفتگو بر سر اینست نه بر سر آنکه تنبیه های چوبین و آهنین پرستند یا کتبه های سیمین وزرین. اگر مردمان يك کس زنده ای را دست اندر کارهای خدا شمارند و از وجود بیمار یا گشایش کار یا مانند آن خواهند نیز بت خواهد بود اگر چه آدمی زنده میباشد.

شکست آنکه دوباره این زیارت رفتن «حدیثها» از پیشوایان نشان می دارند: هر کس زیارت رود همه گناهانش آمرزیده شود، بهشت باو با یگرردد، بهر گامی کاخی از زر و سیم و بلور برایش سازند، صد حوری بنامش نویسند. از بس سرگرم سیاست بوده اند از گفتن هیچ گزاره ای باز نایستاده اند.

یکی نرسیده: رفتن بدیدن بار گاهی چیست و چودی دارد که خدا این پادشاه را دهد؟! آخر پادشاه در برابر يك کار سودمند تواند بود. بيك کار بیپوده ای پادشاه از خدا چه سزاست؟! گفتن چنین دوغهایی بنام خدا، آبان نشان خدا نشناسی نیست؟! آبا گفتن: «هر که حسین را در کربلا زیارت کند خدا را در عرش زیارت کرده» (۱)، با خدا گستاخی و بیفرهنگی

(۱) من زار العین فی کربلا کان کمن زار الله فی عرشه



شگفترا اینکه از آن بارگاهها نتوانستی (معجزه) نیز چشم دار ندو داستانشا  
بدید آورند : «لان کور را بینا گردانید و بهمان بیمار را تندرست ساخت ،  
«لان دشمن را کشت ، بهمان بدخواه را سنک گردانید .

شاهی که بضررت دو انگشت از معجزه ابن قیس را کشت  
بنیاد گزار اسلام با آن جایگاه والایی که میداشت و با آن کارخدایی  
که پیش می برد ، چون جهودان و ترسایان فشار آورده نتوانستی میخواستند  
در پاسخشان میگفت : من نتوانم. قرآن پراز اینگونه پاسخهاست . ولی  
نوادگان هیچکاره او در زندگی نتوانستی میکردند بجای خود که پس از  
مرگشان نیز میکنند. افسوس از این نادانی !

اگر تاریخ را نگریم تا کنون بارها در پیرامون آن گنبدها کشتار رخ  
داده و هزاران کسان کشته شده اند و هیچ کاری از آنها دیده نشده (و نبایستی  
دیده شود). در زمان شاه عباس در سال ۹۸۸ که عبداله مؤمن خان از يك با  
جنگ و خونریزی به مشهد دست یافت انبوه مردم از ملایان و سیدها و دیگران  
به «آستانه مقدسه» پناه برده چنین می دانستند که از کشتار خواهند رهید .  
ولی از بیکان باشمشیرهای آخته بدرون در آمدند و دست بکشتار گشادند  
و بکسی دریغ نگفته زنده نگزارند . در عالم آرا می نویسد : «از صبح-  
القولی استماع رفت که میر محمد حسین مشهور بمیر بالای سر که از سادات  
مشهد مقدس و در صلاح و تقوی و عبادت درجه عالی داشت در بالای سر ضریح  
مبارک بنماز و طاعت و تلاوت قیام نموده کمتر از آن مقام شریف حرکت  
کردی . در آن روز هولناک بدستور معتمد در بالای سر نشسته بتلاوت مشغول  
بود . یکی از از بیکان از خدا بیخبر دست در گمراو زده بیرون میکشید . میر  
بیچاره از هول جان و کشاکش و اضطراب دست بر پنجره ضریح مبارک زده  
مصحف گرفت . از يك دیگری شهیری انداخته قطع بد او نمود و دستش در  
مصحف مانده او را کشیدند و باره باره کردند .»

در همان مشهد از اینگونه داستانها بسیار رخ داده : در سال ۱۳۲۴  
که جنبش مشروطه در میان میبود در مشهد گروهی از طلبه ها و دیگران از  
کمی نان بشورش برخاستند و در صحن گرد آمدند و حاجی محمد حسن نامی  
که نان و گوشت شهر را در «کونترات» میداشت تفنگچی بسر آنان فرستاد

وچهل تن در همان صحن کشته شده ازمیان رفتند.  
در سال ۱۳۳۰ که سید محمد بزدی با گروهی در صحن بستنی‌نشسته باز  
گشتن محمدعلی میرزا را میخواستند روسیاهن برای براکندن ایشان توپ و  
شصت تیر بآنجا بستند و سالداتها بدرون رفته کسانی را کشتند و سید محمد  
را گرفته بیرون کشیدند . جاهای گلوله توپ در گنبد تا چند سال نمایان  
می بود .

آخرین داستان کشتار زمان رضاشاه است که گروه انبوهی در آنجا  
گرد آمده اذ دستور دولت در باره شاپو و روباز کردن زنان سر بیچیدند ،  
و چون دولت سپاه فرستاد چنانکه میگوید چند هزار تن کشته شده ازمیان  
رفتند .

در کر بلا بارها کشتار و تاراج سختی روداده و بارها آن صندوق را  
شکسته و کنده اند .

در سال ۸۵۸ مولا علی برسید محمد مشعش بآنجا دست یافت و  
تاراج و کشتار سختی کرد و کسان بسیاری بند کرده با خود برد .

در سال ۱۲۱۶ چون وهابیان بآهنک تاراج و کشتار بمرق تاخته  
بودند در روز عاشورا بآن شهر ریخته در شهر در پیرامون بارگاهها بکشتار  
پرداختند و بخانه هادر آمده دست بزنان و دختران بازیدند و بیچگان شیرخوار  
را سر بریدند و صندوقها را شکستند و گورها را کردند و در چند ساعت نزدیک  
به هفت هزار تن را از مجتهدان و سادات و دیگران کشته بارگاهها را تاراج  
کرده فیروزانه باز گشتند .

بار دیگر در سال ۱۲۶۰ نجیب پاشا والی بغداد لشکر بسراشهر  
آورد که باتوپ و تفنگ آنجا را بگشادند و سه ساعت بکشتار پرداخته نه هزار  
تن را بھاک انداختند . در ناسیخ التواریخ می نویسد: «در بقعه سیدالشهداء و  
حضرت عباس نهرها از خون ناس برانندند و در این دو بقعه مبارکه اسب و  
شتر بستند و هر مال و خزانه که در آن بلد یافتند بغارت بر گرفته والواهی  
که در روز و مطهره بود خرد و درهم شکستند » . در کتابی مینویسد : از  
سردابیکه در زیر رواق عباس علیه السلام است بیش از سیصد تن کشته  
بیرون آمد .

در نجف در همان سال ۸۵۸ مولا علی بسرسید محمد مشعش دست  
آنجا یافت و بارگاه را ویران گردانید و سپاهیان چوب صندوق را در  
بغتن خوراک بکار بردند.

یکی نمیسرسد : پس چرا در این خونریزیها معجزه‌ای از آن گنبدها  
دیده نشده؟! آیا بیشرمی نیست که باین داستانهای تاریخی شما هر زمان  
دروغ دیگری درباره معجزه ساخته بیرون ریزید؟!.

شکفتست که وهابیان در آن تاخت خود به عراق ، نخست آهنگ نجف  
کردند . ولی چون این شهر باروی استوار میداشت دست یافتن نتوانستند  
و آنجا را گزاردند آهنگ کر بلا کردند و بآن کشتار و تاراج پرداختند . شیعیان  
از همان داستان نجف عنوانی بدست آورده «معجزه» ای ساختند . « یکی  
از صلحا » در خواب امیرالمؤمنین را دید که کفهای دستش سیاه شده و  
چگونگی را پرسید . پاسخ داد: « پس آن توپهارا از شهر که باز میگردانید؟ » .  
بینید اندازه نادانی را . بجای آنکه بینند که نجف چون بارو میداشت  
از آسیب دور ماند ، و کر بلا چون نمیداشت آن آسیب را یافت ، و از همینجا  
پی بآمیضا برده بدانند که در اینجهان هر کاری جز از راهش نتواند بود و  
از آن گورها و گنبدها هوده‌ای نتواند برخاست ، بدانسان کور درونی نشان  
داده دروغی بآن رسوایی ساخته بیرون داده‌اند .

اکنون سخن دو آنست که اگر درباره همین زیارت باملابان و دیگران  
بگفتگو بردازیم ، نخست استادگی خواهند نمود و یاسخ خواهند برخاست  
و سپس که دومانند يك سنگریس نشسته چنین خواهند گفت : « ما امامان  
را خدا نمیدانیم . آنان در نزد خدا ارجمندند و ما بآنان توسل میکنیم ( میانجی  
میگردانیم ) » .

میگویم : بت پرستی جز همین نیست . بت پرستان قریش نیز در برابر  
بنیاد گزار اسلام همین بهانه را آورده میگفتند : « ما باینها بندگی میکنیم  
که بخدا نزدیکتر شویم » ( ۱ ) ، یا میگفتند « اینها میانجی های ما باند » ( ۲ ) .  
میبايد گفت : « بت پرستان همگی يك گروهند و بهانه هاشان همیشه بیکست » .

( ۱ ) ما نمیدهم الا ليقربونا الى الله زلفی

( ۲ ) هؤلاء شفعاؤنا عند الله

چون اینرا هم شیدند باز يك سنگ برس نشسته چنین خواهند گفت :  
«بالاخره آنها بزرگان مايند ، مگر شما پسر خاك بزرگانان ما ميرويد ؟!»  
بدینسان در يك نشست چند رنگی بکیش خود خواهند داد.  
میکویم : آری آنها بزرگان شمايند . بنیاد گزاران کيستان بوده اند .  
ولی این در کجای جهانست که برای بزرگی گنبد های زرین و سیمین افزند  
و آن دستگاه را چينند و از صدها فرسنگ بدینش رفته بآن کارها پردازند ؟!  
آنگاه مگر ما از کتابهای شما و از زیارتنامه ها تان آگاه نیستیم و نمیدانیم  
که چه ستایشهای گزافه آمیز از مردگان هیچکاره می کنید ؟! . نمیدانیم که  
آن مردگان را باوران خدا و گردانندگان جهان میشناسید ؟!

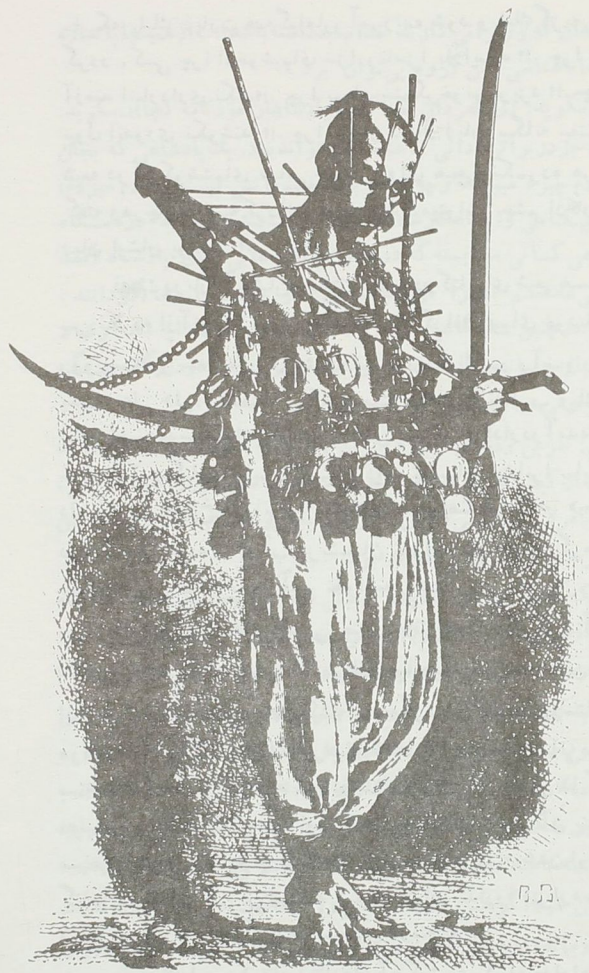
هشتم : داستان گریه و زاری بکشتگان کر بلا ایراد بزرگ دیگر  
میباشد . بکداستان بایستی رخ نهد . پس از آنکه رخ داده از گریستن  
چسود تواند بود ؟! . بکداستانی را عنوان کردن و بز مه های سوگواری بر پا  
گردانیدن ، گریستن و گریانیدن باخرد چه میسازد ؟!

اینکه گفته اند « هر که بگرید و بگریاند و خود را گریان و انما بد بهشت  
برو با یا گردد » بایستی برسد : چرا ؟! . گریستن یا گریانیدن چیست که  
خدا بآنها چنین پاداش بزرگی دهد ؟! . آنگاه شما این سخن را از کجا می  
گویید ؟! . شما را بخدا چه راهی بوده ؟! . ای بیخردان مگر خدا اسکندر ما کدونی  
است که يك هفتیونی را دوست دارد و چون او مرد ' مردم را چند ماه  
بسوگواری وا دارد ؟!

حسین بن علی بطلب خلافت برخاست و نتوانست و کاری از پیش نبرد .  
لیکن مردانگی بسیار ستوده ای از خود نشان داد ، و آن اینکه زبونی  
ننموده کشته شدن خود و فرزندان و بارانش را ، از گردن گزاردن به زید  
و این زیاد بهتر دانسته مردانه با فشاری کرد و خود و پیروانش کشته گردیدند .  
این کار او بسیار ستوده بوده . ولی هر چه بوده . هزار و سیصد  
سال گریستن چه معنی دارد ؟! . بآن نمایشهای بسیار بیخردانه محرم و صفر  
چه توانگفت ؟!

این داستانهای زیارت و گریه با آن حدیثهاشان از راه دیگری نیز  
درخور ایراد است . اینها ریشه دین را کندن و آنرا از میان بردنست . در





بكتن نفل تن

چاییکه بابک زبارت همه گناهان آمرزیده شود و بابک گریه بهشت بابا کردد ، کسی چرا ازحوشبهای سزا و ناسزا بازایستد؟! چرا فلان حاجی آژمند انبارداری نکند؟! چرا بهمان ستمگر خونها نریزد؟! چرا آژمندان بیول اندوزی نکوشند؟! چرا مردان دنبال زنان بیگانه نیفتند؟! سران شیمه در آن کوششهای سیاسی خود بروای هیچی نکرده هرچه خواسته گفته و هرچه خواسته کرده اند ولی ما آیا میتوانیم چشم از کارهای سراپا زبان ایشان پوشیم؟!.

**نهم:** درباره آنجهان سخنان بسیاری در کتابهای شیعی هست. باینجهان بس نکرده از آنجهان میدان دیگری برای گزافه بافیهای خود باز کرده اند: روز رستاخیز خدا بدآوری نشسته پیغمبران از اینسو و آنسو رده خواهند بست. علی «لواء الحمد» را که پرچمش از مشرق تا مغرب و بلندیش هزار ساله است بدست خواهد گرفت. امامان بشیمان هوادار در آمده میانجیگری خواهند کرد. گناههای ایشانرا بسنیان داده نوابهای ایشانرا بانان خواهند داد. آنانرا بدوزخ و بانانرا به بهشت روانه خواهند گردانید. «حوض کوثر» در دست علی بوده و او آب جز بشیمان نخواهد داد. در آن گرمای سوزان دلهای سنیان کباب شده و آبی نخواهند یافت.

از این گزافه های سیاسی چندان بافته اند که اگر کرد آورده شود کتابی بزرگ باشد. سخن ما درباره میانجیگری است. این يك پایه ای از کیش شیعیست. حسین بن علی کشته نشده مگر برای آنکه روز رستاخیز بشیمان هوادار در آید و گناههای ایشانرا بیامرزد. روز «الست» پیمانی میان او با خدا بسته شده که حسین در راه خدا از جان و دارا و فرزندان در گذرد و خدا نیز روز رستاخیز «شفاعت» او را درباره شیمه بپذیرد. آن پنداری را که مسیحیان درباره مسیح و کشته شدنش میدانند و کشته شدن او را «کفار» گناهان فرزندان آدم می شناسند بشیمان همان پندار او را درباره حسین و کشته شدنش میدانند ، و بیگمان از مسیحیان گرفته اند .

بهر حال این یکی از ایرادهای آن کیشست. اینان خدا را همچون یکی از پادشاهان خود کاه تاریخ پنداشته اند، و اینست برایش «گرامی داشتنگانی» بسیجیده باورانی آماده گردانیده اند. اینسخن بارها از ملایان شنیده شده :

«این پادشاهان که وزیرانی دارند خدا نیا بد داشته باشد؟!» از همینجا پانزده نادانی و خدا ناشناسی این گروه بی‌توان برد.

یکی بگوید: ای بیخردان خدا کجا و پادشاهان خود کجا؟ بگوید: میانجیگری جز در برابر نادانی یا خشم‌رانی نتواند بود. یک پادشاهی که بجان و دارک مردم چیره می‌بوده و چه بسا که با یک خشم، آتش بهستی مردم می‌زد، و چه بسا که بیگناهی را گناهکار شناخته و فرمان کشتنش می‌داده، در دستگاه چنین پادشاهی کسانی می‌باسته که در چنان پیش‌آمدهایی بیای پادشاه افتند و با چابلوسی‌ها خشم او را فرو نشانده گرفتار بیگناه را رها گردانند. میانجیگری در چنین دستگاهی می‌سزیده. در دستگاه سراپا دادگری و راستی چه نیاز به میانجی باشد؟! من از شما می‌پرسم آیا در دادگاه و دیگر اداره‌های قانونی میانجیگری تواند بود؟!.

دهم: نفرین و دشنام در باره یاران بی‌فایده که آنرا «تیری» نامیده‌اند پایه دیگری از کیش شیعیست و این خود زشتکاری تنک‌آوری می‌باشد. بی‌هیچ شوندی با مردگان دشمنی نمودن و دروغ‌ها بستن و بدشنام و نفرین برخاستن جز نشان آیره‌درونی گروهی نتواند بود.

چنانکه گفتیم این کار ناستوده از پیش از زمان جعفر بن محمد آغاز شده بوده. ولی از زمان ابن امام رویه رسمی بخود گرفته و بسختی افزوده مرا شکفت افتاده که زید بن علی در برابر افضیان از صدیق و فاروق هواداری کند و آن پاسخ پاکدلانه و مردانه را دهد، و برادرزاده او بدینسان نفت آتش رافضیان ریزد و آنانرا در رفتار زشتشان هر چه گستاخر گرداند.

کتابهای شیعی پر از جمله‌های نفرین و دشنام است. خواجه نصیر، آن مرد دیدین شکم پرست که گاهی باطنی می‌بوده، و گاهی شیعی می‌گردیده، «لمنت‌نامه‌ای» ساخته. بسیاری از ملایان کتاب «در کفر شیخین» نوشته‌اند. بگمان شیعه اگر عمر و ابوبکر علی را از خلافت باز نداشتندی و خلافت

در خاندان او مانده جعفر بن محمد و دیگران بهره از آن بافتندی، در جهان هیچ بدی رخ ندادی. اینست همه گناهان بگردن آن دوتن می‌باشد. برخی از این اندازه هم گذشته چنین بنداشته‌اند که همه گناهان پیش از آن زمان نیز بگردن آنانست. روز رستاخیز که قایل‌را در باره کشتن برادرش‌ها بیل



بباز پرس خواهند کشید او دلایلها خواهد آورد که شوند آن برادر کشی نیز  
عروا بکر بوده اند. گناه آن نیز بگردن اینان خواهد بود. اینها سخنانیست  
که ملایان نوشته و گفته و در دل‌های مردم عامی جاداده اند: پیشوند نبوده  
که مسلمانان «رافضی» را بیرون از اسلام شماره خوش را میریخته اند.  
پیشوند نبوده که امامان بیرون خود دستور «تقیه» میداده اند.

چنانکه گفتیم یکی از کارهای شاه اسماعیل رواج دادن شیعیگری در  
ایران میبود. این‌شاه که دلش بر از کینه سنیان میبود شیوه زشت دشنام و  
نفرین را نیز به رواج گذاشت. از زمان ایشان درویشانی بنام «تبرایی» پیدا  
شدند که بجلواسب فلان و وزیر و بهمان امیر افتادندی و نام‌های سران اسلام  
را یک‌بار یک‌بار برده نفرین و دشنام گویان گام برداشتندی اسمعیل میرزا نواده  
آشاه زشتی این کار را دریافته خواست بگیرد. ولی شیعیگری تا آن زمان  
در ایران ریشه دوآئیده و داستان «تبری» در لهای تیره ملایان و درویشان  
و بیروانشان جا برای خود باز کرده بود و کوششهای اسماعیل میرزا  
هوده‌ای نداد.

سپس در زمان نادرشاه بکرشته کوششهای بهتر و بزرگتری رفت. آن  
شاه غیرتمند آسودگی ایران را، بی برانداختن آن زشتکاری، نشدنی  
میشمرد و از این‌رو از یکسوی با عثمانیان بگفتگو پرداخته پیشنهادها میکرد و  
از یکسوی در ایران برانداختن آن زشتکاری میکوشید و بارها از ملایان سنی  
و شعبی نشستها برپا میگرددانید. ولی این کوششها نیز ناانجام ماند و آن‌شاه  
غیرتمند کشته شده آرزوهای خود را بگور برد.

در زمان زندیان و قاجاریان ملایان میدان بازی میداشتند و این  
زشتکاری همچنان در میان میبود. تا پیش از زمان مشروطه همه‌ساله در بیخ  
الاول ملاها و سیدها و طلبه‌ها پیش افتاده بیکرشته بازیچه‌های دژ خوبانه  
بستی برخاستندی. درویشان تبرایی که گفتیم بازماندگان‌شان در تبریز و  
دیگر شهرها میبودند و بنام «لغتچی» در کوچه‌ها و بازارها گردیده زبان  
بکارانداختندی و از آن‌ها بول گرفتندی. این یکی از نیکبهای جنبش  
مشروطه بود که آن زشتکارها را از شهرهای ایران برانداخت.  
چنانچه گفتیم همین زشتکاری مایه ریخته شدن ملیونها خون گردیده،



شوند برافتادن هزارها خاندان شده ، بشومی آن صد هزاران دختران و زنان ایران بدست از بکان و تر کمانان و عثمانیان افتاده که بکنیزی نگه داشته و با در بازارهای بخارا و خیوه و استانبول و صوفیا و بلگراد فروخته اند . در زمان نادرشاه چند هزار تن از این زنان در گرفتاری میبودند و آتشاه بیش از همه بآزاد گرداندن ایشان میکوشید .

این هم گفتیم که داستانهایی که در کتابهای شیعی ، در باره کشاکش امام علی بن ابیطالب با ابوبکر و عمر ، نوشته اند همه دروغ و همه ساخته است . خدا روی سیاست را سیاه گرداناد ! .

ابوبکر را باران بیغمیر بخلافت برگزیده بودند ، پس ازو نیز عمر را برگزیدند . این دوتن از برگزیدگان باران بیغمیر بوده اند . پس از عمر نیز عثمان را برگزیدند . ولی از اینمرد در پایان کار بدیهایی رخ نمود و بک دسته از مسلمان باو بشوریدند و چنانکه در تاریخها نوشته شده اورا کشتند این سزای او بوده .

اینکه باران بیغمیر نخست بار علی را بخلافت برگزیده اند شونش را در کتابها نوشته اند علی در آن هنگام جوان میبود و با همه ستودگیهایی که میداشت ابوبکر بخلافت شایسته تر ازو میبود . بویژه باخونهاییکه علی در راه اسلام ریخته و دشمنی خود را در دلهای بسیاری جایگزین گردانیده بود . بهر حال برگزیدن او از روی بدخواهی نبوده و کشاکشی در آن پاره رخ نداده است .

داستان رفتن عمر بدرخانه علی و گزاردن او دختر بیغمیر را دومیان درود یوار که با آن آب و تاب سروده میشود از روشه دروغ است . میگویند دختر بیغمیر «محسن» نام بچه ای را «سقط» کرد . یکی نمی برسد : ای بیخردان بچه زاییده شده بنام چه نیازی میداشت؟! . که دانسته بود آن بچه پسر است تا نام «محسن» باو گزارد! .

کوتاه سخن : ابوبکر و عمر مردان ارجمندی میبوده اند . ما چنانکه ستودگی های علی را بدیده گرفته باسش میداریم و بزرگش میشماریم هم چنان باید ستودگی های این دوتن و دیگرانرا نیز بدیده گیریم و باسشان داریم . این شیوه شیعیگری بهترین نمونه از آلودگی آن میباشد .

**یازدهم :** داستان «تقیه» یکی دیگر از ابراهامست . شیعه-گری اگر سیاستی می‌بوده بایستی آشکارافته و همه مردم آنرا بدانند . اگر هم چندی در آغاز به کار پنهان ماندن نیاز می‌بوده نیابستی برای همیشه در پنهان ماندن . اگر دین و راهنمایی می‌بوده باز بایستی آشکارا افند تا مردم آنرا بدانند و بهره جویند .

جای بسیار افسوس است که کسانی مردم را از یکسو و باورهای گزاف و بیبا و ادارند و بیدزبانی به پیشروان اسلام برانگیزند، و آنگاه دستور دهند که کیش خود را پنهان دارید و بکسی باز ننمایید. جای بسیار افسوس است که چنان کنند و چنین باشند . شگفت‌تر آنکه سران شیعه «تقیه» را یک بابای همیشه شیعیان شماره کرده دستور داده‌اند که تا پیدایش امام ناپیدا کسی آنرا بیکار نگزارد (۱) ، و این میرساند که به پیشرفت شیعیگری و اینکه روزی رسد و شاهانی برخیزند و آنرا باشمشیر و رواج دهند امید نپیدا داشته‌اند و چنان پیشرفتی را نمی‌خواستند .

«تقیه» با پنهان داشتن کیش گذشته از آنکه خود گونه‌ای از فریبکاری و دروغ‌گوییست همیشه با فریبکاریها و دروغ‌گوییهای دیگری توأم بوده است . در این باره داستانهای هست که با دنگردش بهتر می‌باشد و من برای آنکه زشتی این رفتار و بدیهایی را که با آن توأم تواند بود برسانم داستان پایین را می‌آورم :

قصص العلماء که کتابیست بارها چاپ یافته نویسنده آن میرزا محمد تنکابی در ستایش از استاد خود سید ابراهیم قزوینی (صاحب ضوابط) که یکی از مجتهدان بزرگ کر بلا در زمان محمد شاه می‌بوده چنین می‌نویسد :

و آنجناب حاکم کر بلا را که دین تسنن داشت شیعه نبود تفصیل این مقال اینکه پاشاه بغداد پس از محاصره و فتح شهر کر بلا را بتصرف در آورد و رشید بیک نامی را که مذهب عامه داشت حاکم کر بلا نمود . استاد با حاکم در کمال محبت و ملاحظت بر آمد و هر وقت که حاکم بر استاد وارد میشد آن جناب بدست مبارک مروحه و بادزن بر میداشت و حاکم را بادمیزد او را مشایعت و استقبال میکرد تا کار بجایی رسید و علقه محبت و مؤانست از طرفین (۱) التقیه دینی و دین آسانی و من ترکها قبل خروج قائمنا فلیس منا .



مراسم قمدزنی

بشعوی انجامید که حاکم اغلب اوقات در خدمت آن بزرگوار مشرف میشد و شبهارا بعد از خوابیدن مردم میآمد و تا نصف شب در خدمت استاد میبود پس صحبت آنان در سر مذهب در آمد چون حاکم عامی بود استاد قدر عقل او در حقیقت مذهب سخن میراند و هر شب سطری از فساد مذهب سنیان و حقیقت مذهب شیعیان صحبت میداشت تا اینکه حاکم را مایل بمذهب تشیع دید پس بر او استدلال کرد که علی چنانکه از کلمات جمع کثیر از عامه و آیات الهیه و اخبار نبویه بر میآید افضل از جمیع صحابه بود و تو بقل خود رجوع کن اگر یکی از تلامذه مرا در مقابل من در مقام مقابله نگهداری و مرا خانه نشین و دست کوتاه کنی آیا عمل حسن و زیبا کرده و با فعل قبیح و زشت از تو صادر شده ؟ حاکم گفت البته عقلا فعل قبیح است آنجناب فرمود که خلافت ابو بکر در نزد عامه بنص نیست بلکه بیعت و اختیار و اجماع است پس اصحاب علی را که افضل و اعلم و از مد و واقعی و اشجع و اسخی و اعبود و اسبق در اسلام بود و اقرب بر رسول خدا او را در زوایای خفامه جو و خانه نشین کنند و ابو بکر را که بمنزله تلامذه او بود بجای پیغمبر بشانند فعل قبیح و زشت نموده اند پس آنها کم از استماع این دلیل و سایر دلایل و مطاعن شیعه گشت لیکن استاد میفرمود که از هر جهت مذهب تشیع اختیار کرد لیکن من لعن خلفا را باو تلقین ننمودم و از شدت تقیه که استاد را بود این مطلب را باو آشکار ساختم مجلا این حکایت شیوع یافت تا اینکه و شات و ساعین بیاشاه این کیفیات را رسانیده باشاه بغداد آن حاکم را مأمورول ساخت و حاکم دیگر فرستاد میان حاکم ثانی و استاد مراده و مواده نشد و آن حاکم نیز بجهت عمل حاکم سابق با استاد چندان آمیزش نداشت تا کار بجایی رسید که استاد در نزد او هیچ نیرفت از قضایای اتفاقیه روزی یکی از شیعیان در بازار با کسی منازعه کرد آن شیعه خلیفه ثانی را لعن کرد یکی از ملازمان حاکم استماع نمود او را گرفته بنزد حاکم برده حاکم حکم بهمیس او کرد که او را به بغداد فرستاده باشد تا باشاه او را سیاست کند پس کسان آن شیعه آگاه شدند و بخدمت استاد رسیدند و کیفیت واقعه را مروض داشتند آنجناب فرمود که امروز شما همانقدر باو رسانید که اگر خود حاکم او را بخواهد و سؤال کند چرا لعن کردی او در جواب بگوید که ما خلیفه را مطاع می دانیم و هرگز لعن نمیکنیم بلکه مراد عمر بن سعد است که قاتل امام حسین

علیه السلام است پس کسان آن شخص در محبس با او آفاه این مطلب کردند  
 چون صباح شد استاد بعد از نماز صبح و بعد از طلوع آفتاب عبا خود را بر سر  
 انداخت و بجانب یکی از کوچه های جانب نخیمه گاه روان شد و نگذاشت که  
 کسی بهمراه او رود چون بمنزل حاکم رسید که آن غرفه بود که بجانب  
 کوچه و راه عبور درش باز بود حاکم خود نشسته و بجانب کوچه و عبور  
 عا برین نظاره داشت استاد عبا را بدوش انداخت و خواست از آنجا بگذرد  
 چنان وانمود که بجایی دیگر میرود حاکم سبقت در سلام کردم و عرض کرد  
 بالا بفرمایید و قهوه و غلیان صرف بفرمایید آنجناب اجابت کرد و نشست بعد  
 از صرف تہیات حاکم عرض کرد که دیروز کسی را از اهل ملت شما آورده اند  
 که برخلیفه تانی سب کرده بود او را محبوس ساختیم که بنزد پادشاه بفرستیم  
 تا او را سیاست کند استاد فرمود چنین چیزی واقع نشده زیرا که ما خلیفه تانی  
 را خوب و صاحب رسول خدا و بدره سخوابه او میدانیم و سب او را حرام می-  
 دانیم و عوام شیعه ما را تقلید می نمایند. این دعوی افتراء و بہتان است حاکم  
 عرض کرد بعضی شہادت دادند که این عبارت را از او شنیدند استاد در جواب  
 گفت که استماع این کلام از آن شخص عوام اگر راست باشد البته عمر بن  
 سعد را قصد کرده که قاتل فرزند پیغمبر و کشنده میوه دل حیدر و ظالم شبل  
 زہراء ازہراست اکنون آن شخص را احضار کنید و این مطلب را مشافہہ  
 از او استعلام کرده باشید حاکم حکم باحضار آن محبوس گرفتار نمود پس  
 از حضور حاکم از تمصیل آن امر استفسار نمود آن مرد در جواب گفت که من  
 عمر بن سعد را که قاتل ربیعانہ خاتم پیغمبران و سید جوانان اہل چنان است  
 لعنت کردہ ام و ما خلیفه تانی را لمن نمیکنیم و لمن او را علما حرام می دانند و ما  
 تقلید ایشان را می نمایم حاکم گفت الحمد للہ کہ از این شبہ بیرون آمدیم  
 و خون مسلمانی بی تقصیر ریخته نشد استاد فرمود کہ من شما آنچه اصل واقعہ  
 و صدق بود گفتم پس حاکم بہ اطلاق آن مرد فرمان داد و درین واقعہ استاد  
 مصداق یکی از مضامین آہ شریفہ من احیانفسا فقد احبب الناس جمعہا واقع شد.  
 دوازدهم : یک ایراد بسیار بزرگی بشیعہ گری ناپاسدار است کہ با  
 قرآن نموده آنرا بسیار خواندہ اند . پیشروان شیعه چند بد رفتاری زر  
 باقرآن کرده اند .



(۱) قرآن که کتابی برای خواندن و فهمیدن و دستگیر کردن بدین میبود، اینان گفته اند معضای آنرا جز امامان ندانند، و بدینسان آن کتاب را از هنایش بلکه از اوج انداخته اند. علمای شیعه قرآنرا «ظنی الدلالة» دانسته «احادیث» را بآن برتری دهند.

(۲) گزارش (باب گفته خودشان: تأویل) را از باطنیان یاد گرفته و بیشتر از آیه های قرآنرا از معنیهای آشکار خود بیرون برده اند.

نوگفتی قرآن دیوان شاعری می بوده که هر چه آیه های نوید و پاداش است در باره امامان خود، و هر چه آیه های بیم و کيفراست در باره ابوبکر و عمرو دیکران شماره کرده اند. بجای آنکه از قرآن پیروی نمایند و دستگیر گردند آنرا افزاری برای پیشبردن گمراهیهای خود ساخته اند.

(۳) برخی از ایشان در گستاخی گام بالاتر گزاردند و از همه یا جمله های که با خواستشان سازنده است بآیه های قرآن افزودند (۱) و دو سوره جدا گانه نیز یکی بنام «سورة النورین» و دیگری بنام «سورة اللولابه» ساخته اند، و بنام اینکه در قرآن می بوده و ابوبکر و عمرو عثمان انداخته اند قرآن دیگری پدید آورده اند.

شکفتن آنکه گفته اند: «این قرآن درست در نزد صاحب الامر است که چون ظهور کرد با خود خواهد آورد» و با اینحال دانسته نیست از کجا نسخه اش بدست اینها افتاده.

هر چه هست چنین قرآنی در میان شیعیان بوده و هست که چون نسخه ای از آن بدست کشیشان پروتستان افتاده که در باره اش سخنهارا ندانند و مپنانه «جهان اسلام» (۲) انگلیسی بیکره آن دو سوره جدا گانه را بچاپ رسانیده که مانیز یکی را برداشته ایم و در اینجا (۳) بچاپ می رسانیم.

سیزده هم: در داستان امام ناپیداسخن فراوانی هست و ایرادهای بسیاری توان گرفت.

(۱) ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهيم و آل عمران و آل محمد و ذریته، علی العالمین - انما انت منذر و «علی» الکل قوم هاد.

The Modern World (۲)

(۳) صفحه ۴۹

۱) چگونه تواند بود که یکی را فرزندی زاییده شود و کسی آنگاه نگرند؟! چگونه تواند بود که پنجسال گذرد و شناخته نشود؟! مگر حسن-المسکری در سامرا در میان مردم نمی زیسته؟! مگر کسی بهانه او آمد و شود نمیکرده؟! آیا با گفته عثمان بن سعید چنین چیزی را باور توان کرد؟! آنگاه نهفتگی چه رازی میداشته؟! اگر نهفته نبود چه گزند می دیدی؟!.

می گویند: از دشمنان خود میترسید. می گویم: پس چرا بدراش نترسیده بودند؟! آنگاه گروهی که «تقیه» توانند کرد و باورهای خود را از دیگران پوشیده توانند داشت چه جای ترسی برای ایشان بازماند؟! .

۲) امام اگر پیشواست باید در میان مردم باشد و آنرا راه برد. امام ناپیدا چه معنی تواند داشت؟! پاسخ داده میگویند: «امام ناپیداهم- چون خورشید در پشت ابراست». می گویم: مثل بسیار غلطیست. خورشید در پشت ابر زمان کمی ماند و بیرون آید. آنگاه خورشید در پشت ابر و شنایش و گرمایش پیدا است. از آن امامتان چیزی جز نام پیدا نمی باشد.

۳) هزار سال زندگی باور کردنی نیست. می گویند: «از قدرت خدا چه بید است؟!». می گویم: همین پاسخ نمونه ای از ناآگاهی شما از معنی دین است. شما اگر معنی دین را دانستید این دانستید که خدا برای کار-های خود آیینی گزارده است و هیچگاه آن آیین را دیگر نگرداند. دانستید که این را همان خدا گزارده است که کسی بیش از صد و بیست سال و صد و-چهل سال زنده نماند و نتواند بود.

می گویند: در قرآن گفته: «نوح نهصد و پنجاه سال در میان مردم خودماند»، پس بآن چه پاسخ دهید؟! میگویم: آن خود جای ایراد است. این گونه چیزها در قرآن از «متشابهات» آن میباشد و باید بحال خود ببانند و گفتگوی از آنها نرود.

۴) خدا را چه نیازی بوده است که کسی را از هزار سال پیش نگاهدارد و در بیابانها بگرداند تا روزی او را بیرون آورد و با دستش جهان را نیک گرداند؟! مگر خدا نتوانستی او را در زمانیکه بیرون خواهد آمد بجهان آورد و بکار انگیزد؟! اینکه مردم چیزی را اندوخته برای آینده نگاهدارند در سایه نیاز و ناتوانی است. (مثلا باد مغان چون در زمستان نباشد

و مردم نتوانند داشت از تابستان اندوخته کرده نگاهش دارند). آباد باره  
خدا چه نیاز و ناتوانی توان پنداشت ۱۹.

۵) مهدیگری جرافسانه‌ای نیست. اینکه کسی برغیزد و با بکرشته  
کارهای بیرون از آیین (فوق‌العاده) جهان را بنیکی آورد جز سردی نمی  
باشد. دوباره میگویم: خدا این جهان را از روی آیینی می‌گرداند و آن آیین  
هیچگاه دیگر نشود.

آری خدا راهنمایی برانگیزد و بادت آنان بر مردمان راه نماید.  
ولی هیچگاه بکارهای بیرون از آیین نیاز نباشد. خدا هر زمان که خواست  
یکی را از میان مردمان برگزیند و پرده از جلو بینش او برداشته بآمیغها  
بینایش گرداند، آن برگزیده یا برانگیخته بکوشش برداشته با گمراهیها  
نبرد آغازد، و با گفتن آمیغها خردها را بتکان آورد، و در سایه کوشش و  
پافشاری خردمندان و با کتلان را بشتیبان خود گرداند، و با بیخردان و  
ناپاکان در افتاده از میان بردارد. اینست آیین خدا. اینست آنچه تا کنون  
بوده و بس از این هم خواهد بود. مهدیگری بدانسان که گفته میشود هیچ  
گاه نتواند بود.

می‌گویند: چنین باوری در کیشهای دیگر نیز هست: جهودان مسیح  
را می‌پسوند، عیسویان بفرواد آمدن عیسی از آسمان امید مندند، زردشتیان  
چشم بر راه شاه بهرامند. میگویم: چه خوش‌دلیمی پیدا کرده‌اید ۱۹. آبا شناخته  
بودن يك افسانه در میان این گروه و آن گروه نشان راستی آن باشد ۱۹.  
می‌گویند: پیغمبر از مهدی آگاهی داده. میگویم: پیغمبر که آشکاره  
میگفت: «من ناپیداندم» چگونه از آینده آگاهی داده است ۱۹. چرا داستان  
با این شگفتی و بزرگی در قرآن نیامده است ۱۹.

۶) چنانکه گفتیم شیعیان مهدیگری را که گرفته‌اند آنرا در سادگی  
نگزارده چیزهایی از خود بآن افزوده‌اند: پیش از مهدی دجالی بیرون خواهد  
آمد، آفتاب از مغرب سر خواهد زد، آوازی از آسمان شنیده خواهد شد، باران  
امام با «طی الارض» بنزد او خواهند شتافت. اینها همه گرافه‌است، همه بیرون  
از آیین خداست.

اینکه گفته‌اند: خون حسین را خواهد گرفت، بنی‌امیه باینی عباس



را خواهد کشت ، اینها نشانست که جز سودجوییهای سیاسی در میان نبوده ، و باین نوید میخواستند پیروان را از نومییدی باز دارند و از براکنده شدن جلو گیرند .

اکنون که نه بنی امیه مانده و نه بنی عباس ، دانسته نیست مهدی چه کسانی را خواهد کشت و آیا باین نویدها که آشکاره دروغ درآمده چه باید گفت ؟!

۷) در کتابهای شیعه در پشت سر این کزافه ها يك کزافه شگفتزدیگری دیده میشود : مهدی چون کار خود را کرد و زمانش پایان آمده بادست زن ریشداری کشته گردید ، پس از او امامان بکابک بجهان بازگشته بفرمان-روایی و کاهرانی خواهند پرداخت ، و یاران و دشمنان هر یکی نیز زنده خواهند شد . هرامامی دشمنان خود را کشته و کینه جسته و با یاران خود آسوده روز خواهد گزاشت .

ببینید در کزافه باقی تا کجا پیش رفته اند! ببینید بادستگاه آفرش بچه ریشخندهایی برخاسته اند! ببینید با خدا چه گستاخیها کرده اند ؟!

امامان از جهان سیر نشده اند و آتش کینه در دلهاشان فرونشسته . باز خواهند کشت که بکام دل فرمانرانند و از دشمنان کینه جسته آتش دلهای خود را فرو نشانند . رویتان سیاه بادا ای دروغگویان ! یکی نرسیده : اینها را از کجا می گویند ؟! آخر چه دلیلی میدارید ؟!

از همین افسانه مهدی تاکنون صد آشوب برپا گردیده و يك نمونه از آنها آشوب بایگیری بوده . يك سیدشیرازی بهوس مهدیگری افتاده و آوازی بر آورده و مردم چون چشم براه می بودند ، بکدسته گرد او را گرفته اند ، و آن بیمایه بر بی باقیهای خنک و بیمعنایی پرداخته ، و پس از کشاکشها و خونریزیها که خود او یکی از کشته شدگان بود ، اکنون نتیجه آنست که گروهی بنام بهایی با ازلی که در تیره مغزی و گمراهی بالاتر از شیعیانند پدید آمده اند و با صد بدی زندگی بسر می برند . این یکی از میوه های تلخ آندرخت سیاست بوده .

## گفتار سوم

### زیان‌هایی که از این کیش برمیخیزد

✱ ✱ ✱

شیعیری گذشته از آنکه باگردناساز گاراست و ازاینراه ابرادهای بسیاری بآن توان گرفت، بزندگان نیز زیانهای فراوان میدارد، و ما بیک برخی از آنها را در این گفتار یاد خواهیم کرد:

**نخست:** این کیش پیروان خود را بگردراهی انداخته از دین دور میگرداند. شیعیان خود را «فرقه ناجیه» نامیده دین را جزم‌ان کیش خود نشانند ولی راستی با خشیج آن میباشد و ابان بیکباره از دین بیروند.

دین چیست؟ مردم معنی دین را نمیدانند و آنرا یک چیز بی‌ارجی و امنابند. ولی ما دین را بیک معنای بسیار والا می‌شناسیم.

دین بیک چیز است: «شناختن معنی جهان و زندگی و زیستن با این خرد». لیکن از آن، دورشته نتیجه بدست آید. یکی «خدا را شناختن و بخواست او پی بردن و آیین او را دانستن». دیگری «آمیغهای زندگی را شناختن و آنها را بکار بستن و جهان را آباد گردانیدن و از آسایش و خرسندی بهره یافتن».

این دورشته است هوده‌هایی که از دین بدست آید. ولی شیعیری بوار و نه همه اینهاست. آنچه شناختن خدا و آیین اوست، ما نشان دادیم که سران این کیش خدا را شناخته و او را بسیار خوار داشته‌اند. نشان دادیم که چه گستاخیا با خدا کرده‌اند، چه دروغ‌هایی با او بسته‌اند، چه ریشخندهایی سزا شمارده‌اند. گاهی خدا را پادشاه مغولی پنداشته‌اند که بنزدش میانجی باید برد. گاهی اسکندر مقدونیش دانسته‌اند که بهر چند تن کشته، هزار سال سوگواری میخواهد. گاهی خود را یاوران او گردانیده‌اند. گاهی آفرش را پیاس هستی خود شمارده‌اند. از هر باره خدا و دستگاهش را افزاری برای پیشرفت کار خود گردانیده‌اند.

ببینید گستاخی را تا بکجا رسانیده‌اند: «هر که حسین را در کربلا زبارت

کند مانند کسیست که خدا را در عرش زیارت کرده». «باهستی امامست که زمین و آسمان بآبادار می باشد و بیاس اوست که مردم روزی میخورند». «هر که بگرید و بگریاند و باخود را گریان نماید بهشت باو بآیاشود». باید پرسید : چرا ؟! مگر گریستن بکشتگانی چکار است و چه سودی از آن تواند برخاست که خدا چنان مزدی دهد ؟! چنین گزاره دهی از خدا سزا است ؟!

«هر که زیارت رود همه گناهانش آمرزیده گردد». باید پرسید : پس دین چه می بایسته ؟! سخن از نیک و بد و حلال و حرام چه می سزیده ؟! در جایی که با گریستن یا بز زیارت رفتن هر گناهی آمرزیده شود و بهشت با یا گردد چرا کسی از گناه باز ایسته ؟!.. چرا در بند نیک و بد و حلال و حرام باشد ؟!

داستان مرگ اسمعیل فراموش نشدنیست : «خدا از گزیر خود در باره اسمعیل باز گشت». برای آنکه پرده بلفزش خود کشند بغداد نام پشیمانی نهاده اند. گستاخی بالاتر از این چه تواند بود ؟!

چنانکه گفتم داستان امام نابیدا و هر چه در باره زندگانی هزار ساله، و در باره پیدایش او، و در باره باز گشت امامان گفته اند سراپا بیرون از آیین خداست.

آمدیم به شناختن آمیغهای زندگانی و کوشیدن بآبادی جهان که رشته دیگری از نتیجه های دینست. شیمیگری بیکبار از آنها بیگانه است، در این کیش نه سخن از نیکی زندگانی رود و نه بروایی بآبادی جهان شود. آموزا کهای آن جز اینها میباشد : جهان بیاس هستی « چهارده معصوم » آفریده شده، هر کسی باید آنرا بشناسد، و باوران خداشان داند، نامهاشان از زبان نیندازد، بدشمنانسان نفرین و دشنام در بیخ نکوید، بکشتگان نشان سوگواری کند، هر زمان که توانست زیارت گنبد هاشان رود، در آنجهان امید مند به میانجیگریشان باشد. اینهاست آموزا کهای شیمیگری.

اینهاست دستورهای آن کیش، و ما که در ایرانیم و در میان شیعیان زندگی می کنیم هوده این دستورها را در بیرون بادیده می بینیم. بکشیمی که در کیش خود بآبادار است او را آرزوی جز روضه خوانی بر با کردن و



ذن ابرانی که بزبارت کر بلا میرود

با زیارت رفتن نمی باشد. دیگر کارها در دیده او بی ارجست.  
این را در جاهای دیگری نیز نوشته ام: در سال ۱۳۳۶ که جنگ جهانی  
در میان میبود و گرانی نیز پیش آمد و میتوان گفت بیش از سه یک مردم را  
ناپود گردانید، در آن سال من در تبریز میبودم و آشکاره میدیدم که بیشتر  
توانگران دست بینوایان نمیگرفتند، خوبشان و همسایگان نشان که از گرسنگی  
می مردند پروا نمیداشتند، مردگان که از بی کفنی بروی زمین میماندند  
بروی خود نمی آوردند. بسیاری از آنان گندم باخوار بار که می داشتند  
نهان کرده بیهای بسیار گرانی فروخته پول می اندوختند، در آن میان تنها  
کاریکه رواج میداشت بزمهای روضه خوانی بر پا کردن میبود. سپس نیز که  
بهار رسید و راه عراق که از سالها بسته میبود باز گردید آنان بایک شادمانی  
بتکان آمدند و باهنک زیارت به بسیج پرداختند و کاروانهای انبوه بدید آورده  
راه افتادند.

بدتر از آن دو سال پیش رخداد. در سال ۱۳۲۰ (خورشیدی) که  
روس و انگلیس سپاه بایران آوردند و رضاشاه بر افتاده سختگیریهایی که او  
در باره رفتن عراق میداشت از میان رفت، شیعیان ایران همه چیز را فراموش  
کرده، در چنان هنگامی که سپاه بیگانه بکشور آمده و سرزمین ایران بمیدان  
جنگ نزدیکتر شده (بلکه خود میدان جنگ گردیده) و بیمهادر میان می بود،  
با صد خرسندی و شادمانی، از هرسو رو بتهران آوردند و بیست و یک هزار تن،  
با اوندی ۱۴۰ ریال ارز خریده روانه کر بلا و نجف شدند.

همین امسال آزمایش دیگری در کار است: سالها در ایران گندم و جو  
کم بها می بود و کشاورزان سختی میکشیدند و زیان می بردند. پارسال بشوند  
جنگ و در سایه کمی غله بهای آن بسیار بالا رفت و امسال با همه فراوانی  
بالاست. اکنون کشاورزان که غله را به بیست برابر بهای سالهای پیش می-  
فروشدند، بجای آنکه ارج این بیش آمد را بدانند و از بولهاییکه بدست آورده  
اند کشتزارهای خود را بیشتر و بهتر گردانند، باغها بدید آورند، چشمه هاشان  
پاک گردانیده بآب بیهزایند، برای زنان و فرزندان خود درخت خرند، چشمه های  
«تراخمی» بچکان خود برداشته بنزد پزشک برند، همه اینها را فراموش  
کرده تنها زیارت را بیاد می آورند. از هر دیهی گروهی کاروان بسته و ملای

خودشانرا همراه برداشته شادان و «صلوات» کشان راه می افتند .  
همچنین بازاریان که در سایه بالا رفتن نرخها ، در این دو سال ولولهای  
افزوده اند ، بگانه آرزوشان رفتن بگر بلاونجف (ویابمکه) میباشد . بسیاری  
از آنان ازدادن مالیات بدوات سربپیچیده بانیرنک و رشوه گر بیان خودرا  
رها گردانیده براه می افتند .

اکنون خیابانهای تهران براز روستاییان خراسان ومازندران ودیگر  
جاهاست که بآهنک کر بلا بانجا آمده اند ، وبان رختهای باره وچرك آلود  
دسته دسته در خیابانها میگردند . کار بجایی رسیده که دولت عراق که سالانه  
سود بزرگی از آامن رفتن این دستهها برد ، ازدادن «ویزا» خود داری  
میکنند . اینست بسیاری از ایشان بی گذرنامه براه می افتند و در مرز گرفتار  
می شوند و کسانی نیز گذرنامه میسازند که اکنون بکدستهشان در شهر بانی  
در زیر باز پرسند .

اینست آرمان شیعیان . آنچه در آنان نتوان یافت بنیکی کشاورزی یا  
بازرگانی با چیزهای دیگر کوشیدن ، وبادبستگی بتوده و کشورداشتنست .  
از اینجاست که میگوییم : شیعیگری از هر باره بوارونه دینست .

یکی از آمیغهای اوجداری که دین باد میدهد آنست که در جهان بیرون  
از آیین سپهر کاری نتواند بود . نتواند بود که کسی در این جهان باشد و  
هیچکس اورا نبیند ، نتواند بود که کسی هزار سال زنده بماند . نتواند  
بود که آفتاب از فرودگاه خود بر آید . نتواند بود که مردگان بجهان باز  
گردند ... ولی دیدیم که شیعیگری براز اینگونه کارهای بیرون از آیینست .  
دیگری از آمیغهای ارجدار آنست که بهر کاری باید از راهش کوشید  
بیمار را باید بنزد پزشک برد و درمان خواست ، به توانگری باید از راه کوشش  
رسید ، ارجمندی در میان مردم را باید بانیکو کاری یافت ... ولی شیعیگری  
همه باخشیج این میگوید . بکشیمی هر « مرادی » دارد از گنبدها تواند  
گرفت . از امامزاده داود ، از شاه عبدالعظیم ، از معصومه قم ، تواند گرفت ،  
چه رسد بگنبدهای امامان که والاتر و تواناتر میباشد .

دوم : بک گمراهی بزرگی در شیعیگری آنست که پنداشته اند خدا

جهانرا بیاس هستی «چهارده معصوم» آوریده . این خودگرافه بی بایست  
خدا جهانرا بیاس هستی کسی نیافریده . خدا بالاتر از آنست که با آوریدگان  
خود مهرورزد . بزرگتر از اینست که همچون پادشاهان هوسمند «گرامی  
داشتگانی» برگزیند . چنین گفته‌ای از هر کسی سرزده بیدین و دروغگو  
می‌بوده و نزد خدا روسیاه خواهد بود .

بنیاد گزار اسلام بکنن همچون دیگران می‌بود . خدایش برگزیدوبه  
راهنماییش برانگیخت . برتری که پیدا کرد از این راه بود و برتری دیگری  
نمیداشت . این درباره آن با کمرد است که برانگیخته خدای بود . چه رسد  
بنوادگانش که هیچ‌کاره می‌بودند .

بهر حال این باور با همه بیبایش با به‌ای در کیش شیعی بوده است و از  
آن ، دوزبان بسیار بزرگی برخاسته : یکی آنکه شیعیان «کسان پرست»  
بوده‌اند . دیگری اینکه جز بزمان امامان نشان و بداستانهای ایشان ارج ننهاده  
بزمان خود بیگانه شده‌اند .

آنچه کسان پرستیت یک شیعی باید دلش پر از مور امامان خود  
باشد و هیچ چیز ارج نگرارد . اگر شما نیک سنجید اینان به بیغبر نیز آن ارج  
رانمی‌گزارند .

بیغبر در چهل سالگی به بیغبری رسیده ، آنهم بایستی بیابی جبرائیل  
بیابد و برود دستورها بیاورد . ولی امامان از کودکی امام می‌بوده‌اند و بی  
آنکه نیاز مند جبرائیل باشند همه چیز را میدانسته‌اند در یآوری بخدا و گردانیدن  
جهان نیز آن توانایی و کوشایی که از امامان و از «حضرت عباس» نمایانست از  
بیغبر نمایان نمی‌باشد .

در اندیشه یک شیعی گلهای باغ آفرش دوازده امام بوده‌اند و دیگران  
در برابر آنان دارای ارجی با ارزشی نمی‌باشند و نخواهند بود . یک کسی  
هر چند که نگوکار باشد و در راه خدا بکوششها پردازد و جانفشانیها کند  
بپایه امامان نتواند رسید ، در جای خود که بپایه سلمان و اباذر و مقداد نتواند  
رسید . نیکی را آنان دریافته‌اند و جایی برای دیگران باز نمانده .

نیکان در جای خود ، که بدان نیز چنینند . یک شیعی ستمکاری ، جز  
بزیب و ابن زیاد و شمر نشناسد . چنگیز که آنهمه خونها ریخته ، تیمور که آن

کشتارها را کرده ، صمدخان که آن بدنهادیهارا نموده ، هیچکی جایگاه بزیب  
و شمر یا این زیاد نرسیده است و نتوانستی رسید . جایگاه ستمگری را بزیب  
و این زیاد گرفته اند و جا برای دیگران باز نمانده است . پس از هزار و سیصد  
سال هنوز به بزیب «لن» میخوانند ، ولی چنگیز و تیمور که آنچه خونها  
ریخته اند نامی از آنان در میان نمی باشد .

بک شیمی باید از هر چیزی ستایشی برای امامان خود ، و با نکوهشی  
برای دشمنان ایشان بدید آورد و هیچ فرصتی را در این باره از دست ندهد .  
این بابای شیمیگری اوست . مثلاً ابو بکر چون خلیفه شده و به بر گرفته و پاک-  
دلانه به مردم چنین گفته : «ولینکم ولست بغیر منکم» ( من سر رشته داران  
گردیدم در حالیکه بهتر از شما نمی باشم ) ، شیمی باید فرصت از دست ندهد و  
بآن گفته ابو بکر «و علی فیکم» بفرزاید نادانسته گردد که ابو بکر به امامه  
دشمنی که با علی میداشت به بزرگتری و برتری او می خستوبد و این پیاس  
جایگاه او بوده که گفته : «من بهتر از شما نمی باشم» .

یک جمله ای در کتابهاست : خدا به پیغمبر اسلام گفته : «لولاک لما خلقت  
الافلاک» ( اگر تو نبودی این چرخها را نیافریدمی ) . این جمله غلطست  
و همانا آنرا یکی از ایرانیان عربی دان ساخته است . در عربی بایستی گفت  
«لولا ان ...» . «لولاک» غلطست و جز بنام «سجج سازی» با «افلاک» آورده  
نشده . چنین جمله دروغ و غلطی ، شیعه آنرا نیز بحال خود نکرارده و  
بآن نیز افزوده : «و لولا علی لما خلقتک» ( و اگر علی نبودی ترا هم نیافریدمی ) .  
چنانکه گفتیم در این باره آیه های قرآن نیز دست برده و هر کجا که  
زمینه ای دیده اند بآنها افزوده اند .

هر تکانی که در جهان پیش آید و هر داستان بزرگی که رخ دهد شیمی  
باید بگردد و حدیثی پیدا کند تا نشان دهد که امامان آنرا از پیش آگاهی داده  
اند . این بابای شیمیگری اوست .

در سالهای اخیر که دانشهای اروپایی در ایران رواج یافت ، ملابان  
شیعه تنها بهره ای که از آن دانشها بردند این بود که بگردند و حدیثهایی پیدا  
کنند و آنهارا بر رخ جهان بیان کنند و چنین گویند : «این را فلان امام آگاهی داده» .  
بنوشته هبة الدین ( وزیر فرهنگ عراق ) ستاره شناسی نوین تا ز کم نمی-



دارد همه آنها را آیه‌های قرآن فهمانیده و در حدیثها یادش رفته است .  
نوشته خالصی زاده «نیروی ککش» (یاقوه جاذبه) را احسان می-  
داستانند و در گفته‌هاشان باز نموده‌اند، و بسیار دوزاد گریت گه  
اروپاییان آنرا از نیوتن انگلیسی نوشته‌اند .

دو این ده سال که ما بکوشش برخاسته ایم و سخنانی در زمینه زندگانی  
می‌نویسیم ، در سالهای نخست بسیاری از طلبه‌ها و دیگران می‌آمدند و چنین  
می‌گفتند : « اینها که در حدیثها هست شما چرا حدیث ذکر نمیکنید که  
مردم هم زودتر بپذیرند . سپس چون از ما نومید شدند خودشان بکار پرداختند  
بدینسان که ما هر چه نوشتیم آنان کتابها را گردیده از میان صد حدیث می-  
معنی یکی را ، که بیش باکم ، مانند کی بگفته های ما میداشت پیدا کرده  
برخ مامی کشیدند . مثلاً ما که دوزمینه خرد ، هم با کیشها وهم با صوفیگری و  
خرا با تیگری ، وهم بارو انشناسی نو بن در چشم می‌بودیم و در برابر همه آنها  
گفته‌های خود را با دلایلی استوار روشن میکردانیدیم آنان حدیثی را  
برخ مامی کشیدند : « خدا چون خرد را آفرید باو گفت جلویا ، آمد گفت  
بس برو ، رفت . گفت باتست که کیفر خواهم داد ، باتست که پاداش خواهم  
داد » .

این خود جستار است که آبا دین بهر مردم است با مردم بهر دین میباشد  
اگر راستش بغوا هم دین بهر مردم است . دین بهر آنست که آمیغهای  
زندگانی را به مردم بادهد و آنانرا از گمراهی بیرون آورد . خدا چنین خواسته  
است که هر چند گاهی یکبار کسی را از میان مردمان برانگیزد و بادست او  
شاهراهی برای زندگانی بروی مردم بگشاید . دین بهر اینست ولی در  
اندیشه شیعیان وارونه این می‌باشد . در اندیشه آنان مردم بهر دینند . باین  
معنی که خدا « چهارده معصوم» را آفریده و آنانرا بسیار گرامی داشته ، و  
این جهان و مردمانرا آفریده که آن گرامی داشتگانرا بشناسند و جایگاه  
آنانرا در نزد خدا بدانند و برای خوشنودی خدا همیشه نامهای آنانرا بزبان  
رانند و درودها فرستند ، و بروی گورهاشان گنبد های سیمین و زرین افزانند  
و از راههای دور بدن آن گنبد ها روند ، سرگذشت های آنانرا فراموش  
نساخته همیشه تازه نگه دارند ، بادشمنان ایشان همیشه دشمن باشند و نفرین

ودشنام در بیخ نگوبند ، و بییادست که بییادش این کارها در آنجهان بییشت  
خواهد رفت و آب کوثر خواهند خورد و هر گناهی که کرده اند پس  
میانیگیری آن گرامیان آمرزیده خواهند شد . اینست فهمیده شیعیان .

در زمانهای باستان چون خواستندی از پهلوانانی ارجشناسی نشان  
دهند بیک نمایی برخاستندی . بدینسان که یک کاروان بزرگی بدید  
آوردندی که دسته‌هایی در پیش رو ، دسته‌های در پشت سر ، و آن پهلوانان  
در میانه جا گرفتندی ، و به همان حال با موزیک و سرود براه افتادندی ، و همگی  
ستایش آن پهلوانان کردند ، و بدینسان سراسر شهر را گردیدندی .

در اندیشه شیعه دستگام آفرش بکچنان نمایی برای نشان دادن ارج  
و جایگاه «چهارده معصوم» میباشد . دسته‌هایی از پیش رو رفته و در میانه آنان  
چهارده تن بوستانگان و پیرامونیان نشان آمده‌اند و از پشت سر نیز دسته‌هایی در  
کار آمدن و گذشتند :

در سایه همین باور است که شیعیان زمان آن چهارده تن (صدهای نخست  
اسلام) را بهترین زمانها شناختند ، و در پندار ایشان زمان هر چه میگذرد بدتر  
و بی‌اجتر می‌گردد .

در سایه همین باور است که بزمان خود و پیشآمد های این زمان ارج  
نگراند و همه در بند زمان آن چهارده تن و پیشآمدهای آن زمان باشند .  
مثلاً امروز جنگ بسیار بزرگی در میان دولتهای اروپا می‌رود و هر توده  
باید از پیشآمد بتکان آید و در راه آینده خود بکششهایی بردازد . ولی  
شیعی پروایی باینها ندارد و چه بسا که بداستانش نیز گوش ندهد . لیکن شما  
اگر از جنگ صفین بگویید یاد استان مختار سرا بید آنها را بادلخواه و خوبی  
بشود و خرسندی نماید .

دولتهای آرمندار و با آنهمه چیرگی بشرقیان می‌نمایند و سراسر کشور  
های شرقی بزبردست آنان افتاده . شیعی را باینها کاری نیست و پروا نیز ننماید .  
ولی پس از هزار و سیصد سال هنوز داستان فدک را فراموش نکرده‌است و هر  
زمان که بابش افتد بگفتگو از آن بردازد و با بوبکر و عمر و دیگران از  
بدگویی باز نایستد .

در سال ۱۳۲۰ که در تبریز با سپاه روس جنگ رفت و روسیان چیره



مراسم تعریه خوانی

در آمده‌شادروان نفع‌الاسلام را با هشت تن دیگر، بگناه دل‌بستگی بکشور و توده خودشان دستگیر کردند و روز عاشورا دوسر باز خانه بدار کشیدند، در همان هنگام که آن هشت تن را بالای دار می‌فرستادند پیروان جعفر بن محمد در بازارها زنجیر می‌زدند و فریاد می‌کشیدند: «داد از ظلم بزد».

در شهریور ۱۳۲۰ (خورشیدی) که سپاهیان روس و انگلیس مرز ایران را شکسته باین کشور در آمدند، در همان روزها من ناچار بودم بشیراز و بوشهر روم، و در اتوبوس که نشستیم بگذسته نیز «زوار» نشستند که از مشهد باز می‌گشتند. در میان راه نادانیهایی از آنان دیدم که ناگفتنیست. با آن گزندی که بکشور رسیده بود کمترین پروایی نداشتند و همه سخنان از سفر خودشان و بازار سرگذشت‌های راست و دروغ امامان می‌بود، و پیایی آواز برداشته «صلوات» می‌کشیدند. تنها بیکبار سخن از پیش آمد کشور رفت که یکی چنین پاسخ داد: «اینها خواهند رفت. روس‌ها در مشهد می‌گفتند: «اینجا مملکت امام‌رضاست. ما نخواستیم ماند».

از شیراز تا بوشهر با دسته دیگری دچار بودم که اگر نادانیهای ایشان را بنویسم سخن بدر از خواهد کشید. بکمد بردستانی بدبکران دستور میداد: «شش قل‌هوا لله بخوانید و به شش سوی خود بدمید و از بمب و از هیچ چیز نترسید». در میان راه جز «صلوات» کاری نداشتند و گاهی نیز بدنیادی نشان داده آواز بر میداشتند: «بهر سه خلیفه نایب».

از گفتن بی‌نیاز است که چنین مردمی، با این بی‌پروایی بامیفهای زندگانی و بیگانگی بزمان خود، سر نوشتی جز درماندگی و بدبختی نتوانند داشت، و این سزای نادانی و گمراهی ایشانست که همیشه توسری غور بیگانگان باشند اگر راستی را بخواهیم شیعیان با این گرفتاری‌هاشان مردم زمان خود نیستند بلکه مردگان هزار و سیصد ساله‌اند که بزندگان در آمیخته‌اند. اینست راه زندگانی را نمی‌شناسند.

اگر مثلی خواهیم باید گفت داستان ایشان داستان آن مرد است که چشمش نادرست باشد که پیرامون خود وزیر پایش را نبیند ولی در بکفر سستی دینی را تواند دید و بکارهای آنجا تماشا تواند کرد. پیداست که چنین مردی با آن چشم شکسته‌تی زندگانی نتواند کرد. زیرا چون پیرامون خود را

نمی بیند هنگامیکه در یک فرسخی بتماشای آندبه سرگرم است، تا که بان لغزیده از پا خواهد افتاد و با بیجاهی فرو خواهد رفت. این بدبختیها که امروز گریبانگیر شرقیان میباشد و آنانرا بزیردستی غریبان کشانیده نتیجه همین نادانی و مانده های آنهاست.

میدانم کسانی ابراد گرفته خواهند گفت: در زمان صفویان که ایرانیان همگی در کیش شیعی می بودند پس چگونه بآن جنگهای بزرگ برخاستند و کشور را نگه داشتند؟! چگونه بآن فیروزیها رسیدند؟!.

میگویم: نخست در زمان صفویان شیعیه روضه خوانی و زیارت تنها نبودند، و بکارهای کشور نیز میپرداختند و دلباش همانست که در راه نگهداری آن بجاقشانی برخاستند.

دوم: زمان صفویان جز از زمان ماست. در آن زمانها توده ها را اختیاری نبود و پادشاهان توانستندی آنان را چنانکه میخواهند راه برند و بپیکاری وادارند. در آن زمان نیز جز بزه و غیرت شاه اسماعیل و شاه تهماسب و شاه عباس نبود که از ایرانیان شیعی جنگجویان پدید میآورد. آنگاه چنانکه در جای دیگری بگشادی نوشته ایم شاه اسماعیل و جانشینان او، نه از ایرانیان، بلکه از ایلهای ترک سود می جستند که مردان بیابانی جنگجوی غیرتمندی می بودند و از شیعیگری جز جنگ با سنیان را یاد نگرفته بودند.

سوم: در زمان صفویان ایرانیان در برابر خود عثمانیان و ازبکان را میداشتند که چندان برتر نبودند. ولی امروز در برابرشان اروپاییان را میدارند که بسیار برتری پیدا کرده اند.

چهارم: در زمان صفویان جهان حال دیگری میداشت و امروز حال دیگری میدارد. امروز ندگانی تنها با جنگ و شمشیر زدن نیست و هر توده ای باید در همه کارهای زندگی دلبستگی از خود نشان دهد و همه هوش و پروای خود را در راه نیکی زندگانی بکار اندازد، و گرنه از دیگران پس افتاده نابود خواهد گردید. زمان صفویان با این زمان از هر باره جداست.

سوم: یکزیان شیعیگری که می باید جدا گانه شمارم گستاخی بیروان آن کیش بدروغگو بیست. دروغگوئی که از بدترین گناهانست اینان در راه کیش خود برهیز ندارند و آنرا گناه شمارند. از نخست چنین میبوده

واکنون نیز چنانست . مثلا درباره امام نایبدا گذشته از دروغهای دیگر ، چنین گفته اند : « دو شهری هست بنام جابلقا و جابلسا ، یکی در مشرق و دیگری در مغرب ، و امام نایبدا در آن دو شهر میباشد . اکنون که همه جای کره زمین شناخته شده شما از ملایان پرسید : جابلقا و جابلسا کجاست ؟ از شهرهای کدام کشورهاست ؟ »

امام نایبدا که میدانیم داستانش چیست کسان بسیاری گفته اند که او را دیده اند و هر یکی داستانی سروده اند . یکی از ملایان نیز ( حاجی میرزا حسین نوری ) آنها را گرد آورده و کتابی ساخته - کتابیکه سراپا دروغست .

از کنبدهای امامان در کر بلا و نجف و مشهد بارها دعوی «معجزه» کرده اند . پیش از زمان مشروطه - در هر چند سال یکبار ، از کر بلا یا نجف آگاهی رسیدی : فلان شب نور باران شده ، فلان کور بینا گردیده ، فلان لنگ پا گرفته . اینها را بانگراف آگاهی دادندی و در شهر های ایران چراغان رفتی ، باید از جنبش مشروطه خواهی در ایران و عثمانی خشنود بود که جلوا بن «معجزه» سازبها را گرفت .

هر کسی که از ایرانیان یا دیگران بکر بلا رود و بباید کمتر رخصه بد که دروغهایی همراه نیاورد . زمانیکه خردسال میبودم بارها شنیده بودم : در کر بلا مرغی هست آشکاره گوید : « کشته شد حسین » . دروغی باین آشکاری بر سر زبانها میبود و اکنون هم هست .

در مشهد بارها دیده شده دوسه تن خودشان سنگی را غلطانیده بصحن آورده و آنگاه گفته اند : « سنگ بزبارت آمده » . این بازی را بارها بیان آورند و کسی از ملایان و دیگران ایراد نکیرد . زیرا چنین گویند : « باعث استعکام عقیده عوامست » .

در سال ۱۳۰۷ ( خورشیدی ) که بکماه در مشهد میزیستم بارها این بازی را بادیده دیدم . روزی پرسیدم : « این سنگ خودش آمده است ؟ » پاسخ دادند : « آری خودش بزبارت آمده . خیلی سنگهای آیند » . گفتم : از کدام در آمد ؟ آ یا بزمین می غلطید یا در هوای پرید ؟ در اینجا درمانندند و یکی از ایشان چنین گفت : « ما آنهاش ندیدیم . اینجا دیدیم بزبارت آمده » .

چون ژاندارمی در پشت سرم می ایستاد چنین پاسخی دادند ، و گریه رفتار دیگری کردند .

این شیوه ایشانت که «معجزه» سازند و اگر کسی نپذیرفت و بچون و چرا پرداخت «ایمان» او راست داند و بانام بابی برویش گزارند و به آزارش کوشند . در اندیشه آنان هر چه درباره امامان گفته شود باید پذیرفت . بابای شیعیگری درست همینست .

در سال ۱۳۳۰ که روسیان توپ بکنید مشهد بستند و جاهای گلوله تا دیرگاهی می ماند که من خود آنها را دیدم در بسیاری از شهرها چنین میگفتند : «گلوله ها برگشته بمیان خودشان افتاده است ، هنوز این دروغ از میان نرفته است و باز هم توان شنید .

تا کنون بارها این دروغ را بمیان انداخته اند : روز عاشورا با فلان شب قتل ، فلان مرد که با پهمان زن ، در آمیخته بود بهم چسبیده اند و جدائی توانند شد . این را کوششی در راه کیش خود می بندارند که چنین دروغهایی را بسازند و بپراکنند . آنچه من بیاد میدارم یکبار این دروغ را ، در محرم در باکو بمیان انداختند . من خردسال می بودم داستانش را در تبریز شنیدم «حاجی رضا نامی با یکزن روسی روز عاشورا در آمیخته و هر دو بهم چسبیده اند» . شیعیان بهم دیگر مژده میدادند و داستان را با پر و بال بیشتری باز میگفتند . شکوهی مراغهای همین داستان را شعر کشیده و چاپ کرده است یکبار نیز امسال در رمضان در تهران آنرا بمیان آوردند : «یک سرباز هندی با آمریکایی در شهر نو با یکزن بدکار شب بیست و یکم رمضان در آمیخته و بامداد که بیدار شده اند هر دو بهم چسبیده بوده اند که ناچار به بیمارستان برده اند » .

این دروغ را چندان پراکنندند که در روزنامه ها نوشته شد و گروه انبوهی در برابر بیمارستان گرد آمدند و هر چه گفته میشد دروغت و چنان چیزی نبوده باور نمی کردند . بدتر از همه این می بود که بیشتر کسانی که از جلو بیمارستان بازمی گشتند اگر کسی می پرسید میگفتند : «آری بوده است . من خود دیدم » . دروغی باین آشکاری را می گفتند و شرمنده نمی شدند .

چون در پندار شیعیان امامان همه کاره دستگاه خداوند هر گونه گزافه  
گوی و گزافه اندیشی درباره آنان سزااست . هر کاری از آنان شدن نیست .  
(بگفته ملایان ممکن الوقوع است) . اینست اگر هم رح ندهاده باشد دروغ  
شمرده نخواهد شد . این شدن نیست که امام کوری را بینا گرداند . اینست  
اگر چنان معجزه ای ساختند و پرا کنند دروغ نخواهد بود . بلکه چون  
«نشر فضایل ائمه است و باعت استحکام عقیده عوام باشد مستحسن است» .  
در عالم آرای عباسی درباره شاه تهماسب یکم می نویسد : «مولانا  
مجتهم کاشانی قصیده در مدح آن حضرت ... بنظم آورده از کاشان فرستاده  
بود ۵۰۰ فرمودند که من راضی نیستم شعرا زبان بمدح می آلابند قصاید  
در شان حضرت شاه ولایت بناه و ائمه معصومین علیهم السلام بگویند صله اول  
را از ارواح مقدسه حضرات و بمداز آن از ما توقع نمایند . زیرا که بفکر  
دقیق و معانی بلند و استماره های دور از کار در رشته بلاغت در آورده بملوک  
نسبت می دهند که بمضمون (از احسن اوست اکذب او) اکثر در موضوع  
خود نیست . اما اگر بحضرات مقدسات نسبت نمایند شان معالی نشان ایشان  
بالاتر از آنست و محتمل الوقوع است» .

اینست راز آن دروغ گوییها و معجزه سازیها . از آنسوی کیشی که  
بببایست پیروان آن ناچارند که با دروغها آنرا ننگ دارند . در این باره  
بهایبگری و صوفیگری باشیعیگری همراه است . بهایبان و صوفیان نیز بدروغ  
سازی گستاخ باشند . دیواری که بی بنیاد است باید آنرا با ستونهای از  
ابنور و آنور سر بانهاده دارند .

شما اگر بابک شیعی (بک شیعی که عامی نباشد) بگفتگو پردازید ،  
خواهید دید همه بآن میکوشد که شکست نخورد و پشتش بزمن نیاید ، و  
اینست بیابانی دروغها میکوبد . مثلا شما اگر بگویید . علی با ابو بکر و عمر  
راه رفت و بدشمنی برنخواست ، گوید : «تقیه میکرد» . اگر گویند : بسا  
عمر خوبشاوندی کرد و دختر خود را باو داد ، گوید : «چینه فرستاد» اگر  
گویند : ابو بکر و عمر در زمان ناتوانی اسلام باو گرویدند و این دلیلست  
که از روی پاکدلی مسلمان بودند ، گوید : آنان پیش کاهنی رفته و ازو  
شنیده بودند که اسلام پیشرفت خواهد داشت و بآن امید باسلام گروش نشان



دادند. اگر گویند: حسین بن علی با داشتن نیرو خلافت را از دست داد و حسین بن علی با نداشتن نیرو بطلب آن برخاست، گویند: «بهر یکی از امامان لوحی از آسمان آمده بود که بایستی از روی آن رفتار کنند». هر چه گویند پاسخ دهد و در هیچ جا نایستند. بکشیمی باید با فشار داد و نگرارد به ایمانش رخنه‌ای رسد. باید با فشار دو کیش خود را نگه دارد.

روزی بابکی می‌گفتم: داستان زمین عمر بدرخانه علمی و گزاردن او دختر بیغمبر را میانه درود یوار که روضه خوانها می‌سرایند و مردم رامی - گر بمانند از ریشه دروغست، و دلیل آورده می‌گفتم: بچه‌ای که در شکم مادر می‌بوده چه نیاز بنام می‌داشته؟! آن‌نگاه که دانسته بود پسر است تا «محسن» نام دهد؟! سختم بیابان نرسیده پاسخ داد و چنین گفت: «بیغمبر خریداده و خود او نامش را محسن نهاده بود». گفتم: این در هیچ کتابی نیست، شما از کجای گویند؟! گفت: «در کتاب نباشد من از عقل خودم می‌گویم».

**چهارم:** می‌باید از داستان گریه و روضه خوانی نیز جدا گانه سخن رانیم. این نیز زبانهای بسیاری را در بری دارد.

چنانکه گفتم نخست از این راه سودجویی سیاسی می‌کرده‌اند، بکسی که ستم رسیده مردم دلهاشان سوزد و خواهان و ناخواهان هواداری از او نمایند. از اینرو سران شیعه از ستم بدگی حسین بن علی بی‌شرف‌تر کار خود می‌افزوده‌اند.

چیزی که هست در آرزمانها کار تنها «شعرهایی خواندن و گریستن» می‌بوده که سالی بکیار و دوبار آن می‌پرداخته‌اند. در زمان خود امامان بیش از این سراغ نمی‌داریم. سپس در تاریخها می‌بینیم که در زمان خاندان بویه در بغداد روزهای عاشورا نکانی هم در شیعیان بدیده می‌آمده و نمایش می‌رفته.

پس از آن بادی در کتابها در این باره نمی‌بینیم تا از زمان صفویان دوباره آغاز یافته است: ملا حسین کاشفی کتابی درباره داستان کر بلا بنام «روضه الشهداء» نوشته بود، و کسانی در نشستها از آن خوانده مردم رامی گر باینده‌اند و همانا نام «روضه خوان» از همانجا پیداشده است.

گویان نخست نشسته‌های ساده‌ای از سوی مردم برپا می‌شده. ولی سپس

شاه و پیرامونیان او بکار برخاسته اند و توانگفت که در روزهای عاشورا  
برخی نماینده از جمله شبیه سازی میرفته است .

از آن زمان آگاهی کمتر است . ولی چون بزمان قاجاریان میرسیم  
که نوشته های جهانگردان اروپایی در دستست می بینیم دستگاه بزرگی در میان  
می بوده و در ایران و هندوستان و قفقاز و دیگر جاهادر دوازده روزه محرم  
روضه خوانی های بسیار می شده وسینه زنی و قمه زنی و شاه حسینی از همان  
زمانها شناخته می بوده .

هر چه هست در زمان ماروضه خوانی و نماینده های محرمی يك گرفتاری  
بزرگی برای ایرانیان گردیده و این میدان بی اندازه پهناور شده بود در شهر  
های بزرگ شماره روضه خوانها از دوست و سیصد گذشتی ، و بسیاری از  
آنان از آن راه دارک اندوخته توانگر بودندی برخی نیز بدر بار بستگی  
داشته لقبهایی - از سلطان الذاکرین ، ملک الذاکرین و مانند اینها . یافتندی  
در سراسر سال روضه خوانتها رفتی . اگر کسی در گذشتی ، و با سفر آمدی  
و یا عروسی کردی ، و یا خانه تازه خریدی ، و یا فرزندى پیدا کردی ، در خانه  
خود روضه خوانانیدی . هر توانگری سالانه ده روز یا بیشتر نشست بر پا  
کردی و در خانه اش را بروی مردم گشادی . کمتر نشست بودی که روضه ای  
خوانده نشود .

شیعی بافهم و باور ، کسی بودی که اگر پدرش مرده بحسین گریه ،  
اگر برادرش در گذشته یاد عباس برادر حسین کند ، اگر پسر جوانی از  
دستش رفته علی اکبر را بیاد آورد ، اگر عروسی کند روضه از عروسی  
قاسم خوانانند . بگزن شیعی بایستی همیشه یاد از زینب وام کلثوم کند و هر  
اندوهی که رخ دهد آنرا بکنار گزارده باندوه خواهران و زنان حسین گریه .  
این دستوری میبود که پیشوا بان نشان داده بودند «وعلى الحسين فلیک الیابا کون  
ولیتدب التادبون» .

از آنسوی چون محرم رسیدی بسیاری از مردم رخت سیاه پوشیدندی  
و از همان روز نخستین در تیچچه ها و کاروانسراها و در خانه های مجتهدان و  
بزرگان دستگاه سو گواری در چیده شدی . دره جا روضه خوانها آغاز  
یافتی . بازار روضه خوانان بسیار گرم شده هر یکی سوا سب باغرازا اینجا

در آمده با آنها شافتی. در هر جایی روضه خوانان همینکه یکی از منبر بایست  
آمدی آن دیگری بالا رفتی .

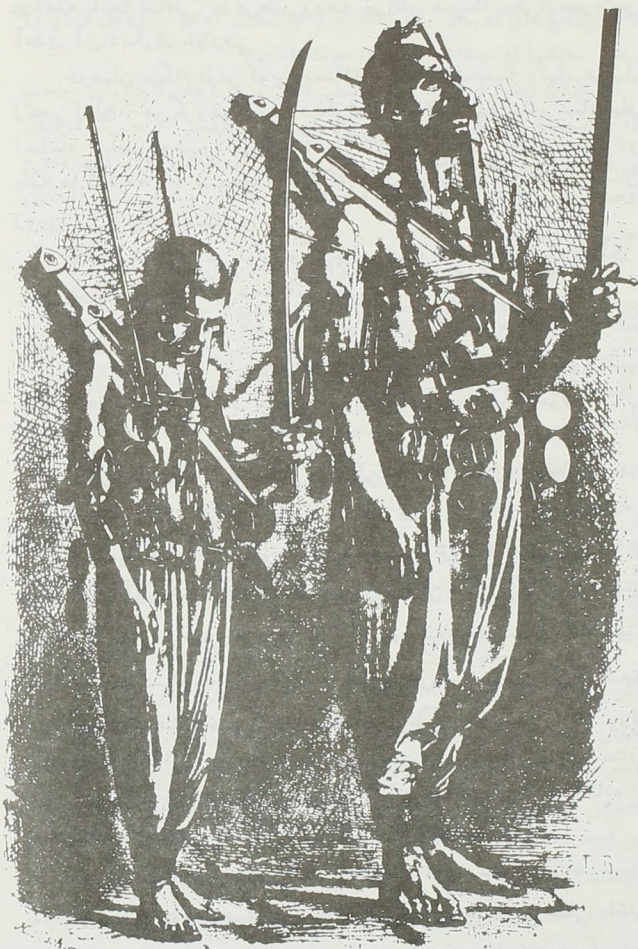
در همان هنگام از هر کوی دسته ای راه افتادی. سینه زنها، عربها،  
زنجیر زنان . هر گروهی دنبال دیگری را گرفته ، در فتهای بسیار جلو  
انداخته ، باطل و شبپور (و یا بی آنها) نالان ومویان بر اه افتادندی. در  
بازارها گردیده وبه تیمچهها و خانههای مجتهدان وبزرگان رفته بدینسان  
روزوا بیابان رسانیدندی .

هنگام شام در هر کوی و کویچه ای دسته شاه حسینی راه افتادی .  
سپس نیز در هر مسجدی روضه خوانی رفتی .

از روز هشتم بانهم «شبهه» نیز در آمدی. شمر و بزد و حسین و عباس و  
علی اکبر و قاسم و زین العابدین بیمار و زینب وام کلموم و سکنینه بروی اسبها  
در بازارها گردیدندی . در تبریز روز نهم شیر آوردندی که خود داستانی  
داشتی .

روز دهم عاشورا دیوانگی بالا گرفتی . از آغاز روضه دسته شاه-  
حسینی راه افتادی . از هر کوی و کویچه قه زنان با سرهای شکافته و  
کفنههای سفید خون آلود بیرون آمدندی . مردم قره باغ در تبریز و تهران  
«قل بتنان» آوردندی در ایروزملایان وبازرگانان وتوانگران نیز خودداری  
نموده با باهای برهنه و سرهای باز، گل برومالیده بجلو دسته ها افتادندی ،  
بسرهاشان خاکستر و کاه ریختندی . کسانی چندان گریستندی و پسر گرفتندی  
که از خود رفته افتادندی بدینسان دسته های گوناگون از اینسو و از آنسوراه  
افتادندی و در بازارها بهم رسیدندی . انبوه زنان و مردان بتماشا ایستاده  
گریه کردند . بسیاری از قه زنان بخودنمایی چندان زدندی که افتاده از  
خود رفتندی و سالانه چند کس با این آسیب در گذشتندی .

در بسیاری از شهرها روز عاشورا «نخل» گردانیدندی . یک چیز بسیار  
بزرگ و سنگینی از چوب ساخته «نخل» نامیدندی . هر کوی نظمی داشتی  
و در آن روز بیست و سی تن یا بیشتر بزیرش رفته آنرا برداشتندی و در کویچه ها  
گردانیدندی و چون دو نخل بهم رسیدی بیکدیگر راه نداده بپیکار برخاستندی  
و سروروی همدیگر را خستندی . گاهی نیز خون ریختندی .



دو تن نفل بن

در شهرهایی که دوتیرگی حیدری و نعمتی از میان نرفته بود هر ساله در روز عاشورا پیکار بمیان افتادی و سرها شکسته و تنها کوفته شدی .

از این نادانیهها چندان بودی که اگر کسی بشمارد و داستان همرا بنویسد يك كتاب بزرگی باشد . این نادانیهها در ایران رواج میداشت تا رضاشاه پهلوی جلو گرفت که ده سال بیشتر ، کم نشانی از این نمایشها دیده شدی . ولی چنانکه میدانیم پس از رفتن او دولت بجلوگیری نمی کوشد و ملایان میکوشند که بار دیگر آنها را رواج دهند و چنانکه می شنویم در بسیاری از شهرها آغاز یافته در محرم همان نمایشها بمیان می آید .

چنانکه گفتیم این کارها زیانهای را در بی میداشت و اینك آنها را فهرست وار بکوتاهی می شماریم :

۱) داستانی که هزار و سیصد سال پیش رخ داده بآن پرداختن و بگریه و سوگواری برخاستن از خرد روگردانیدن و آنرا لگدمال ساختنست . اینکه پنداشته اند که خدا از این گریه و زاری خشنود گردد و پاداشها دهد نادانی دیگری از آنان می باشد . خدا از کاری خشنود گردد که بگردانه باشد و سودی از آن برخیزد . گریه و مویه يك داستان کهن هزار ساله چسودی تواند داد ؟! چرا خدا بآن پاداش دهد ؟!

شگفتست که بازماندگان حسین خودشان ، پس از یکی دو سال ، پیشآمدر فراموش ساختند و بزندگی پرداختند . چنانکه گفتیم علی بن العین با یزید آشتی کرد و با او دوستی نمود . سکینه دختر حسین که بگفته روضه خوانان در ویرانه شام مرده است و باشد که شیعیان باینمرك او خروارها اشك ریخته اند سالها پس از آن زیسته و زن مصعب بن زبیر شده بود که سپس نیز زن عبدالملك بن مروان گردید و با خوشیها زندگی بسر داد . ولی شیعیان پس از هزار و سیصد سال آن داستانرا فراموش نمیکند و آیا این دلیل روشنی به بیکمفری و بیخردی بکمردمی شمرده نخواهد بود ؟!

۲) سینه زدن ، زنجیر بتن کوفتن ، گل بر مالدیدن ، خاک بسر ریختن ، سرخود شکافتن ؛ جستن و افتادن ، نمرهها کشیدن و اینگونه کارها جز نشان دژخویی و بیابانگیری نیست . شیعیان اینها را هنری پنداشتند و اگر

در میان تماشاچیان يك با چند تن اروپایی بودی بنام خود نمایی بیشتر کوفتندی و زدندی و بلندتر نمره ها کشیدندی . ولی راستی آنست که همین نادانیها و ماندهای آن دستاویز بدست اروپاییان داده که ایرانیان و دیگر شرقیان را «نیمه وحشی» شمارند و بزندگان آزاد شایسته ندانند .

اروپاییان از سالها کوشیده اند که شرقیان را در نادانیها و دژخوییهای می داشته اند و میدارند و میدارند پایدار گردانند و از این رفتار دو نتیجه خواسته اند . یکی آنکه شرقیان در سایه همین نادانیها ناتوان و درمانده باشند و با آسانی کردن بیوغ چیرگی آنان گزارند . دیگری اینکه بهانه در دست باشد و به «نیک خواهان جهان» که در اروپا نیز فراوانند با سختی توانند داد .

اینکه از صدسال باز اروپاییان که بایران و هند آمده اند داستانها از این نمایشها و نادانیهای شیعیان در کتابهایشان نوشته اند و پیکره ها برداشته بچاپ رسانیده اند (۱) ، اینکه برخی از شرق شناسان بستایشهایی از شیعیگری و از این نمایشها برداشته اند ، همه از اینراه بوده است .

دو تن از شرق شناسان که یکی مسیومارین آلمانی و دیگری دکتر جوزف فرانسه ای بوده ، در کتابهای خود از کیش شیعی و از این نمایشهای شیعیان ستایشها نوشته اند ، و اینها عنوانی بدست ملایان داده که آن دو نوشته را که بفارسی ترجمه شده در دفتری بنام «سیاست العسینیة» بچاپ رسانیده اند ولی ما نیک میدانیم که این شرق شناسان از کارکنان سیاسی می باشند و نوشته هایشان جز از راه فریبکاری نیست .

بگفته مسیومارین نصیرالدین طوسی کار بسیار نیکی کرده که در زمان تاخت مغولان و در چنان هنگام گرفتاری ، کینه شیعی و سنی را فراموش نساخته و مغولان را بسرفدا برده و کینه از دشمنان خاندان هلی چسته است .

(۱) پیکره هایی را که مادر این کتاب از قه زنان و قفل بتنان و از چنانزه قاسم و عروس قاسم آورده ایم از مهم نامه «تور دومند» فرانسه است که هشتاد سال پیش در پاریس بنیاد یافته بود و سالها پراکنده میشد . و آن نیز از کتاب یکی از جهانگردان روسی برداشته . این جهانگرد در قفقاز گردیده و برای آنکه بیابانگیری قفقاز را نشان دهد از اینگونه پیکره ها برداشته و در کتاب خود بچاپ رسانیده است

این بوده آرزویش که شعیان همیشه چنان باهند و هیچگاه کینه ستیانشان را از دل بیرون نکرده بکارهای دیگری نپردازند ،

بگفته دکتر جوزف شیملر در نتیجه روضه خوانی بیشترت بسیاری کرده و او آرزومند میبوده که شعیان در اینراه بیشترت را از دست ندهند و بشماره شعیان ( که بکار سیاست اروپایی نیک میخورند ) بفرزایند .

۳) گذشته از آنکه گریه و ناله سہشہا فرونشاند و آتش عیرت را خاموش گرداند ، آنہمہ روضہ خوانیہا دستہ بندیہا کہہ مردم را سرگرم میساخت بیگفتگوست کہ از برداختن بکار زندگی باز میداشت . بدبختیہایی کہہ گریبانگیر ایرانیان شدہ و بدینسان درماندہ و زبونشان گردانیدہ شوندہای بسیاری داشته و بیگمان یکی از آنہا این بودہ . مردم بجای آنکہ از پیشآمدهای جهان و از پیشرفتہایی کہ در دانشہا و دیگر زمینہا رخدادہ بود آگاہ باشند و یا باندیشہ کشور وتودہ پردازند بآن نمایشہای بیہودہ پرداختہ اند . این نتیجہ آن سرگرمیت کہ می بینیم کہ از دست آزمونان اروپا مشت میخورند و از دستم یزید می نالند .

زنان ایران کہ از ہمہ جان آگاہند و کمترین دل بستگی بکشور زندگی تودہ ای میدارند ، و از درس خوانندگان نیز ہوش و ہمی در این بارہ ندیدہ نمیشود ، شوندش جز این نبودہ کہ بیشتر زمان را در روضہ خوانیہا بسر بردہ و ہوش و جر برزہ خود را در آن راہہا بکار انداختہ اند .

۴) این داستان گریہ و زیارت بآن پادشاہی کہ نوید دادہ شدہ زبان بسیار بزرگ دیگری را در بر میدارد ، و آن اینکہ شعیان بیدکاری گستاخ باشند .

باید دانست کہ مردم عامی در بارہ نیک و بد فہم و بیشی را کہ میبایست نداشتند و بیک چیز کہ بد است ( مثلا دزدی ) آنان در بارہ اش تنها این را دانستند کہ گناہ است و ما بہ نشم خدا باشد و بدکار ( یادزد ) بدوزخ خواهد رفت ، و یگانہ جلو گیرشان همان ترس دوزخ می باشد .

از اینکہ بدیہا زبان بزند گانی رسانند و ما بہ ناسامانی آن کردد چیزی است کہ باندیشہ ایشان نرسیدہ . اینست چون میشوند کہ کسی کہ گریہ بعین کرد و یا زیارت بارگاہ اورفت ہمہ گناہانش آمرزیدہ گردد و بہشت

باوبایا باشد، از ترسی که میداشته اند این شده بهر بدی پامیکزارند .  
این چیز است که از نخست آزموده بود و در این چند سال که بشوند جنک  
در ایران خوار بار کم شد و نرخها بالا رفت آزمایش دیگری بدست آمد  
زیرا دیده شد که کسانی که انبارداری کردند با بیایی بنرخها افزودند و هزارها  
خاندان را از پانداختند بیشتر حاجیان «مقدس» و شهدیان لب جنبان می-  
بودند، نیز دیده شد که همان پولهایی را که از راه بر انداختن خاندانها بدست  
آورده بودند برداشتند و با بیاشانی باز روانه کربلا و نجف شدند که زیارت  
کنند و بملابان پولهایی دهند .

این نامردان که بهانه در دست می دارند و بکشور و توده بروایی نمی  
نمایند و بمیهن برستی و بشخند می کنند ، بدینسان از بدکاری نیز نمیرهیزند  
و در سایه کیش بی یایی که میدارند خود را بهر دلخواهی آزاد می شمارند .  
شما اگر زمانی بتوده عامی بردازید و باورهای آنانرا نیک سنجید  
خواهید دید در سایه سخنانیکه همیشه از ملایان و روضه خوانان شنیده اند چنین  
می بندارند که آدمی در این جهان ناچار از گناه است و چاره کار همان گریستن  
بامام حسین و رفتن بزیرت او دیگران می باشد . اینست خداروز «الست»  
بامام حسین آن پیمان رابسته است .

اگر شما بایک شیعی که بکربلا میرود بسخن پرداخته بپرسید : « چرا  
بکربلا میرود ؟! » پاسخ خواهد داد : « آقا ، ما گناهکاریم باید برویم و  
از گناهان پاک شویم » . اگر بگویید : « بهتر است که گناه نکنی تا نیازمند  
پاک شدن نباشی » باشکفتی پاسخ خواهد داد : « مگر آدمی میتواند گناه  
نکند ؟! »

در تبریز سخنی هست و بارها از زبانهاشان شنیده ام . می گویند : «سك  
که ناپاکست چون بنمکزار افتاد و نمک گردید پاک شود . ما گناهکاریم و  
ناپاکیم و خود را بنمکزار میاندازیم تا پاک شویم » . اگر نیک اندیشید در این  
باره باور های شیعیان بیمانندگی بیباور های مسیحیان ( درباره گناه و  
کفاره ) نمی باشد .

این نکته را میتوان با زبان دیگری نیز باز نمود . چنانکه می دانیم آدمی  
درازی دو گوهر است : یکی گوهر جان که خواهای بدبهاست ، و دیگری



گوهر روان که خواهای نیکیم است . در بسیاری از مردم گوهر جان بسیار  
چیره باشد و اینست ایشان خودداری از بدبها نتوانند . لیکن در همان حال روان  
شان بیکار نمانده ، آنها را نکوهش کند و فرجانشان همیشه ناآسوده باشد  
چنین کسانی همانکه بشنوند اگر کسی بامام حسین گریست ، بنا بزیارت رفت  
گناهانش آمرزیده شود . همچون تشنه‌ای که آب برسد باخشنودی و شادمانی  
بندبرند ، و این را یکپاسخی بنکوهش‌های فرجاد کرده خود را آسوده  
گردانند . بگفته‌عامیان : « کور از خدا چه خواهد ؟ . دو چشم ، یک آدمکش  
یک انباردار ، یک دزد ، یک زن بدکاره ، یک آخوند فریبکار بیجه نیازمند  
است . یک دستگاه آنچنانی که بیرنج و کوشش گناهان خود را بیامرزاند .  
از همینجاست که شمامی پیشد تیمور لنگ با آن خونخواری و تیرمدلی  
که در اسپهان در یکروز هفتاد هزار آدم کشت و در بغداد از سرهای کشتگان  
مناره‌ها افراشت ، همیشه در جستجوی پیران صوفی می‌بوده و چون یکی را  
می‌یافته دست بدامش می‌یازیده . می‌پیشد صمدخان بآن پلیدیش که افزار  
سیاست نکولا گردید و کسان بسیاری از آزادبخواهان غیرتمند را کشت  
روضه می‌خوانانیده و هر ساله چهارصد تومان بول شمع کربلا میفرستاده اینها  
رازش همانست که باز نمودیم .

**پنجم :** داستان امام ناپیدا گذشته از ایرادهایش زبانهای نیز بزند گانی  
دارد : شما باهر شیعی گفتگو از گرفتاریها کنبید یا آرزوی نیکی جهان‌بمیان  
آورید ، بیدرنک پاسخ برداخته خواهد گفت : « باید خودش بیاید و کارها  
را درست کند . در تبریز گویند : « فدا اولوم ، گرک اوزی گلسون » .  
می‌باید روشن گردانم که چیزهاییکه ما گرفتاری می‌شماریم در پیش  
شیعیان گرفتاری نیست . مثلاً بس مانند توده ، چیرگی بیگانگان ، ناتوانی  
دولت ، نابسامانی کشور ، پستی خیمه‌ها و سه‌شاه‌ها مانند اینها ، نه چیزهاییست  
که شیعیان باک دارند و گرفتاری شمارند . یک شیعی تاراه کربلا باز و روضه  
خوانی آزاد است و دست بکلام و روخت او زده نمیشود ، بهیچ چیز اراج‌نگرارد .  
در نزد شیعی بیگانگان که بابیشان آزادی در کیش میدهند بهتر از یکدولت  
ایرانیست که آزادی از دستشان بگیرد . این چیز است که بارها بزبان آورده‌اند .  
در پیش آنان گرفتاری آنست که می‌بینند بسیاری از جوانان و دیگران

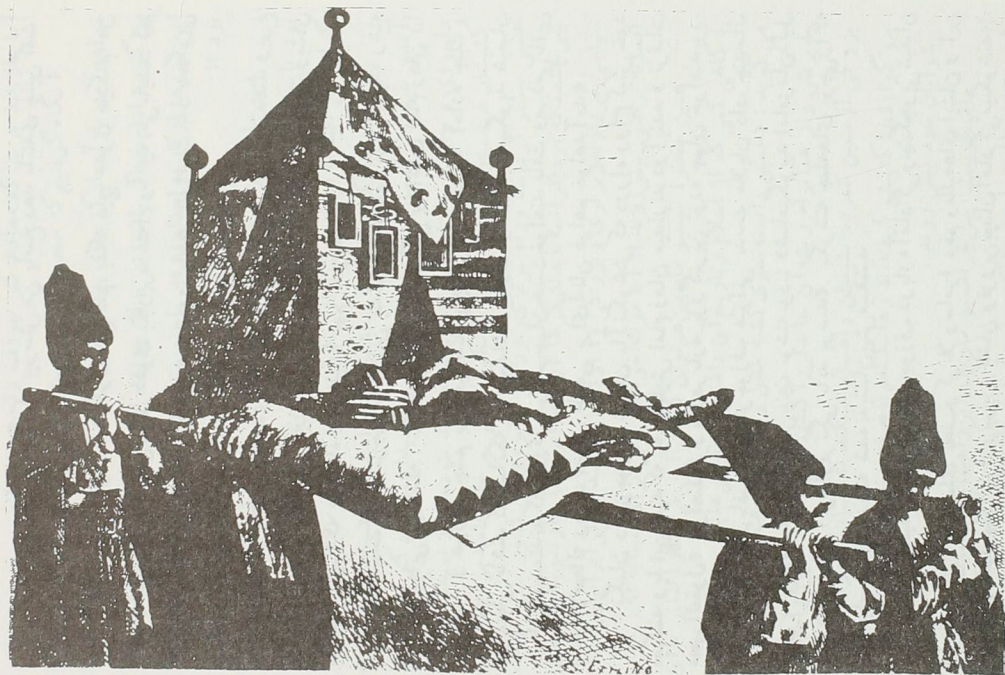


سست باور شده‌اند و بروضه نمیروند، و در آرزوی زیارت نمی‌باشند، و ملایبان ارجی نمیگزازند، اینهاست که آنان گرفتاری می‌شمارند و در این باره با پدر هر باره دیگری که گفتگو شود همان پاسخ گذشته را دهند.

بدتر از این آنکه در این ده سال که ما بکوشش برخاسته‌ایم و بخواست خدا در برابر مادگیری و بی‌دینی ایستاده دین را بروی بنیاد بسیار استواری نهادیم و بایکبارگی گمراهیها و نادانیها نبردیده تیشه‌ها بریشه هر کدام فرو می‌آوریم، این کار ما بشیعیه‌یان گران می‌افتد. زیرا در اندیشه ایشان باید این کار را امام ناپیدا کند. چنانکه گفتیم شیعیان کسان پرستند - اینسان که آرزومندند امام ناپیدا پیدا شود و جهان را بنیکی آورد، آن‌بنیکی جهان را چندان نمیخواهند که بودنش را بادست امامشان میخواهند. اینست از کارهای مادلتنک میباشند.

داستان اینان داستان آن کودک نادانست که بلجذاری افتاده بود و یکی که میخواست دستش را گیرد و بیرون آورد تن درنمیداد و فریاد میزد: «باید مادرم بیاید» در حالیکه مادرش نیز نمی‌بود و نتوانستی آمد.

فراموش نمیکنم روزی بابکی از ملایبان گفتگو میداشتم و چنین گفتم: شما میگویید مهدی خواهد آمد و یکی از کارهایش این خواهد بود که همه کیش‌ها و دین‌ها را براندازد و همگی مردم را بیکراه آورد. من می‌برسم: این کار را چگونه خواهد کرد؟! ... آیا با «معجزه» خواهد کرد که مردمان شب بخوابند و بامدادان که بیدار شدند همگی شیعی گردیده باشند، یا با کیش‌ها و دین‌ها نبرد برداخته با دل‌بامردمان را بسوی بکدین خواهد خواند. آیا کدامیکی از اینهاست؟! چون چیزی نمیدانست از پاسخ درماند، و من دنباله سخن را گرفته گفتم: اگر بگویند: «با معجزه خواهد کرد» دروغست زیرا چنان کاری بیرون از آیین خداست. شما می‌بینید که پیغمبر اسلام که بالا تر از مهدی پنداری می‌بود، به برانداختن گمراهیها جز از راه دلیل آوردن و نبردیدن نکوشید. اگر بگویند با دل‌بامردمان را بیکراه خواهد خواند، این کار بست که ما بآن برخاسته‌ایم و گام‌هایی نیز پیش‌رفته‌ایم و جای شکفتست که شما خشنودی نمی‌نمایید. و بهمدستی نمی‌شاید. جای شکفتست که نتیجه‌ای را که بدست آمده نمی‌پذیرید و دنبال یک پنداری بایی



کشته قاسم و مجله دامادی او

را میگیرد .

مرد تیره مغز بجای آنکه پیرش من پاسخ دهد با تندی چنین گفت:  
« پس شما دعوی مهدویت میکنید؟! »

گفتم : من دعوی مهدیگری نمی کنم، بلکه هیچ دعوی نمیکنم . من  
کجا ودعوی کجا؟! من بجای دعوی بکار پرداخته ام و آنچه می بایست کنم  
کرده ام، شما پیرش من پاسخ دهید . چون پاسخی نتوانست بدر همگویی  
پرداخت ، و من جلوش را گرفته گفتگورا بیابان رسانیدم .

اینک نمونه ای از زبانهای آن افسانه . بهر زبونی تن در میدهند و بوغ  
بیگانگان را بگردن می گیرند و این بر نمی تابند که بکراهی برویشان  
باز شود ، چرا که دستگاه امام ناپیدا بهم نخورد .

شگفتست که دکتر جوزف از این بندار نیز ستایشها نوشته و بیک رشته  
فریبکاریهایی برخاسته . بگفته اوشیعیان که همگی پیداشدن امام زمان را  
میپسوند و هر روز چشم براه میباشند چنین مردمی همیشه آماده جنگ و  
مردانگی باشند که همانکه امام پیداشد بیاری اوشتابند . میگوید شیعیان  
همگی امید مندند که روزی بسراسر جهان دست خواهند یافت و مردمی با این  
امید « لامحاله روزی اسباب طبیعی برای آنان فراهم خواهد آمد » .

بگمان دکتر جوزف شیعیان با آنکوشش که در راه رواج کیش خود  
میکنند و با این امید که به پیدایش امام زمان میدانند در آئینه « ترقیات  
معتبره العقول » خواهند کرد و از هر باره بزرگترین توده جهان خواهند بود .

این پندار با فیهای دکتر جوزف عنوانی بدست ملایان داد . چند سال  
پیش یکی از ملایان تبریز بن چنین نوشته بود : « شما میگویید امام زمان دلیل  
ندارد » . « دلیل آنرا از فرنگی باید پرسید » . بگرشته جمله های بوچی را که  
بنام سیاست بازی نوشته شده بدینسان پیش میکشید .

باید پرسید: آیا نوشته های جوزف درباره آمادگی و جنگجویی شیعیان  
راستست؟! آیا علمای نجف و کربلا و سامرا و قم و طلبه های ایشان و این  
حاجیها و مشهدهای تهران و تبریز و کلان و قزوین بچنان آمادگی میکوشند؟!  
آیا شادسیده های ماوارونه گفته های دکتر فرانسه ای را نشان نمیدهد؟! آیا  
مابادیده نمی بینیم که بهر بستی تن در میدهند و دلهاشان خوششت که « خودش

خواهد آمد و کارها را درست خواهد گردانید؟ اینهارا که بادیده می بینیم، آیا باز باید فریب گفته های دکتر جوزف را بخوریم؟! آنگاه گرفتیم که سخن دکتر راستست و شیعیان بامید آنکه امام زمان خواهد آمد به آمادگی های جنگی می کوشند. آباءه آنست که آنان می گویند امام زمان باشد شیر جنگ خواهد کرد و توپ و تفنگ و تانک و همه این چیزها از کار خواهد افتاد؟! با چنین پنداری آمادگی های آنان چه خواهد بود؟!.

فوسا، اگر این افسانه ها مایه بزرگی و برتری مردمی توانستی بود بایستی جهودان که هزارها سالست چشم براف «ماشیا» می باشند و بنیاد گزار این افسانه ایشانند پیش از دیگران به بزرگی و برتری رسیده باشند. آنگاه چنانکه شیعیان به بیداشدن مهدی امید مندند، همانند شیعیان نیز فرود آمدن عیسی از آسمان امید مند میباشند، و ما نبایدیم چرا که دکتر جوزف این دلسوزی و راهنمایی را که بر دم ایران میکند بتوده خود نیکند؟! چرا کشیشان فرانسه را بر نمی انگیزد که بکوششهایی برخاسته امید مردم را بآمدن عیسی بیشتر گردانند و راه برتری و بزرگی را بروی آن کشور باز کنند؟! پس چشده که مردم فرانسه باید لشکرها آرایند و افزارها سازند و بکوششهای سیاسی پردازند و برتری و بزرگی را از آنراه طلبند، ولی ایرانیان از راه افسانه پرستی پیش روند؟! آیا مرگ خوبست ولی برای مسایه؟!.

همین سخنرا بسبب ما بین هم توان گفت. این فریبکار آلمانی با آن آگاهی کمی که از اسلام و تاریخ آن داشته بیافندگی هایی پرداخته چنین می گوید: «حسین دانسته بسوی کشته شدن رفت. خواست اوستم بنی امیه را پذیرفتن و از همانراه ریشه آن خاندان را کندن میبود». همین راست است بزرگی از حسین شمرده بشیعیان راهنمایی میکند که همان راه روضه خوانی و سوگواری را که پیش گرفته اند رها نکنند و از همان راه نشان دادن ستم دیدگی بشوایان خود پیش روند.

مامیگویم: پس چرا مسیو ماربین این راهنمایی را بآلمانیان نکرده است؟! چرا آن سیاست بزرگ حسینی را با آنان ندادند است؟! چرا آلمانیان هنگامیکه آن سختیها را از ناپلئون کشیدند این سیاست را بکار نبردند؟!.

چرا این نکردند که پادشاهانشان خود را بکشتن دهند و توده آلمانی کشته شدن آنها را دستاویزی سازند و همچون ایرانیان روضه خوانیها برپا کنند و نمایشهای گوناگون بردازند؟! چرا در سال ۱۹۱۸ که آن شکست را از فرانسه و انگلیس خورده ناخواهان گردن پیمان و رسای گزارند باین فلسفه کار نیستند؟! چرا بجای برخاستن هیتلر و کارهایش از ستم‌بدگی خود سودجویی نکردند!؟

اکنون هم دیر نشده: اگر از این جنک شکست خورده بیرون آمدند و نیروشان بهم خورد بجای کوششهای دیگر فلسفه مسیومار بین را بکار بندند و اگر نیازی بروضه خوان و قه زن و شمشیر زن و مانند اینها پیدا کردند خواهند توانست از ایرانیان بخواهند و کار خود را راه اندازند.

چنانکه گفتیم این نوشته‌های مار بین و جوزف جدا گلنه بنام «سیاسة العسینیه» چاپ شده، این دفتر تاریخیچه‌ای داشته که من باید در اینجا بنویسم: در سال ۱۳۲۸ که در ایران شور آزادبخواهی بسیار نیرومند می‌بود و آزادبخواهان پس از یکسال و بیشتر جنک با محمد علی میرزا و ملایان فیروز در آمده تهران را هم گشاده بودند، و دشمنان آزادی، که بیشترشان روضه خوانان و ملایان و پیروان ایشان می‌بودند پس از ایستادگیها و جنگها نومید شده و آتش سینه‌هاشان رو بخاموشی نهاده بود، و از آنسوی دولت خود گامه روس سپاه به ایران آورده و آذر با بجان و دیگر شهرها را گرفته بکاستن از نیروی آزادی خواهان میکوشید، ناگهان این دفترچه بمیان افتاد (۱). تو گفתי نفت بروی آتش ریختند. ملایان و روضه خوانان و بسیاری از مردم بتکان آمده، و با آزادبخواهان که بکاستن از روضه خوانی میکوشیدند. برخاش آغازیده چنین گفتند: «پس فرنگیها امام حسین را میشناسند و شما نمیشناسید، ای بیدینها!؟» این را گفته بتکان آمدند.

بیش از همه در تبریز شوری برخاست و نخست نتیجه آن بود که همگی روضه خوانان که بیش از دو بیست تن می‌بودند دست بهم داده چنین نهادند که در بازارها و کوچه‌ها روضه خوانیهای همگانی برپا گردانند. نخست در بازارها

(۱) نخست در حبل‌المتین چاپ شده بود و سپس در دفتر جداگانه در تبریز بچاپ رسید.

این کار را کردند . يك بازار را میگرفتند و از این سر تا آنسرفرش می-  
گسترده و در میانه منبر میگزاردند و جلو آمد و شد را بسته آنجا را انجمن  
می گردانیدند و روضه خوانها هر یکی با پیروانشان می آمدند و فراهم  
می نشستند و یکی پس از دیگری به تیر رفته مردم را گریا نیده پایین میآمدند.  
سه روز و چهار روز بدینسان بسر برده چند روز دیگری بازار دیگری را  
بر می گزیدند ، و در همه این کارها دشمنی خود را با مشروطه فراموش  
نمیگرددند .

پس از دیری رو بکویها آوردند . در تبریز هفده و هیجده کوی از بزرگ  
و کوچک شمرده میشد . نوبت بنوبت آنها را کردندند که در هر یکی چند  
روزی با گرد آمدن و روضه خواندن و دروغها سرودن و مشروطه نیش زدن  
بر می بردند . بدینی می بود که از نوشته های دو اروپایی چه شور و تکانی  
بر خاسته و چکارهایی کرده می شد .

يك نتیجه دیگر «سیاسة الحسينيه» پیدایش دسته هایی بنام «انتظار یون»  
بود . چنانکه گفتیم دکتر جوزف از بنادر شیعیان در باره امام نایبداستایش  
نوشته و چنین گفته که امید بستن به پیدایش چنان کسی و چشم براه او دوختن  
مایه زندگی يك توده باشد . برخی از ملایان همین را دستاویز گرفته در مشهد  
و تبریز و دیگر جاها دسته های «انتظار یون» (بیوسندگان) پدید آوردند .  
صد تن و دو بست تن و هزار تن فراهم می نشستند ، دعای «ندبه» میخواندند ،  
از دیر کردن امام نایبدا مینالیدند ، می گریستند ، کم کم بشیون کردن و  
سروروی خود کوفتن می رسانیدند و کسانی افتاده از خود می رفتند ، و از  
بامداد تا شامگاه بالین کارها بر می بردند . هیجواستند بازور ناله و گریه  
امام نایبدا را به بیرون آمدن وادارند .

در تبریز داستان دیگری هم پیش آمد ، و آن اینکه چون از نالیدنها  
و گریستهنها و سروروی خود کوفتنها سودی بدست نیامد ، سید روضه خوانی  
که پیشوای بیوسندگان میبود چنین گفت : «همه با هم رو بگر بلا آوریم ،  
برویم آفت خود را از آن در گاه خواهیم» . این پیشنهاد را پذیرفتند و انبوهی  
از توانگرو کمپیز ، و از سواره و پیاده براه افتادند . نیدانم چند هزار تن  
براه افتادند و چه اندازه از ایشان در راه از بافتاده نابود شدند . این میدانم

که صدخاندان بگدایی افتاد . نیک بیاد میدارم که در آنسال گدایان تازه ای در کوچه ها پیدا شده و برای آنکه از مردم آسانتر پول بگیرند چنین می-گفتند : «ما پدرمان بکر بلا رفته» .

اینست تاریخچه «سیاسة الحسينيه» . اینست نمونه ای از آمادگی شیعیان بنمایشهای بیهوده بیخردانه .

**ششم** . یکی از زشتکارهای شیعیگری بردن استخوانهای مردگان (مردگان بولداری) بکر بلا و نجف و قم و مشهد می باشد . این کار چندان زشت و بیخردانه است که من نمیدانم چه نامی بآن دهم و باچه زبانی بشکوهم . کسیکه مرده است باید تن او را سوزانند و یاد زبر خاک نهدان گردانند که از بوی بدش آزاری برمردم نرسد ، ولی آنان مرده را در يك قوطی بروی زمین نگه میدارند ، ولانه ای برایش چنان میسازند که بویش بیرون آید و بدینسان مایه آزار مردم میگردد ، و چون یکسال - بیش یا کم - گذشت استخوانهای او را در يك قوطی دیگری گزارده بار میکنند و روبه «عتبات مقدسه» راه می افتند .

این کار گذشته از آنکه مردم آزار است و چه بسا مایه پراکندن بیماری-هایی باشد ، خودنشانی از ناهنجاری و دزد آگاهی شیعیان و ملایان است . خدا می داند تاکنون چه رسواییها از این راه برخاسته است . در زمانهای پیش که عثمانیان گاهی بجلو گیری برداختندی بارها رخ داده که استخوانها را خرد کرده و در تنویره اسب ریخته خواسته اند نهانی از مرز گذرانند و دانسته شده و مایه رسوایی گردیده (۱) .

این کار را چرا میکنند ؟! بآن استخوانها چکاری هست که از این شهر بآن شهر می کشند ؟! اگر از خودشان بپرسید یکی خواهد گفت : بکدر بهشت از کر بلا یا از نجف با از قم است و مرده ای که در آنجا خوابیده همانکه بوق دمیده شود و بر غیزد بکسره به بهشت خواهد رفت . دیگری خواهد

(۱) این داستان چندان شناخته است که از ملامه مدعی نخچوانی که یکی از مجتهدان می بود و ده و چند سال پیش مرده پرسیده اند و او پاسخ داد : «با کی نیست تن علی اکبر را نیز تکه تکه گردانیدند» (له اسوة بعلی الاکبره قطموه از اربابا) .



گفت : مرده‌ای را که در قوطی گزارده‌اند بنجف با بکر بلا خواهد رفت از فشار گور این باشد . دیگری خواهد گفت : ما گناهکاریم و بآن استان پناهنده می‌شویم . با خواهد گفت : ماسکیم و خود را بنمکزار می‌اندازیم . باین بهانه‌های سستی بکاری بآن زشتی و زبان آوری بر می‌زنند و آبروی بک توده‌ای را بیاد می‌دهند . اروپاییان که ابرانیان را دژ آگاه و بیابانی می‌خوانند آیا این دلیل استواری در دست آنان نخواهد بود ؟ . اروپاییان نه ، خودمان اگر شنیدیم که مردمی با استخوانهای مردگان چنان رفتاری میکنند آ بادژ آگاه و پستان نشان شماره می ؟ .

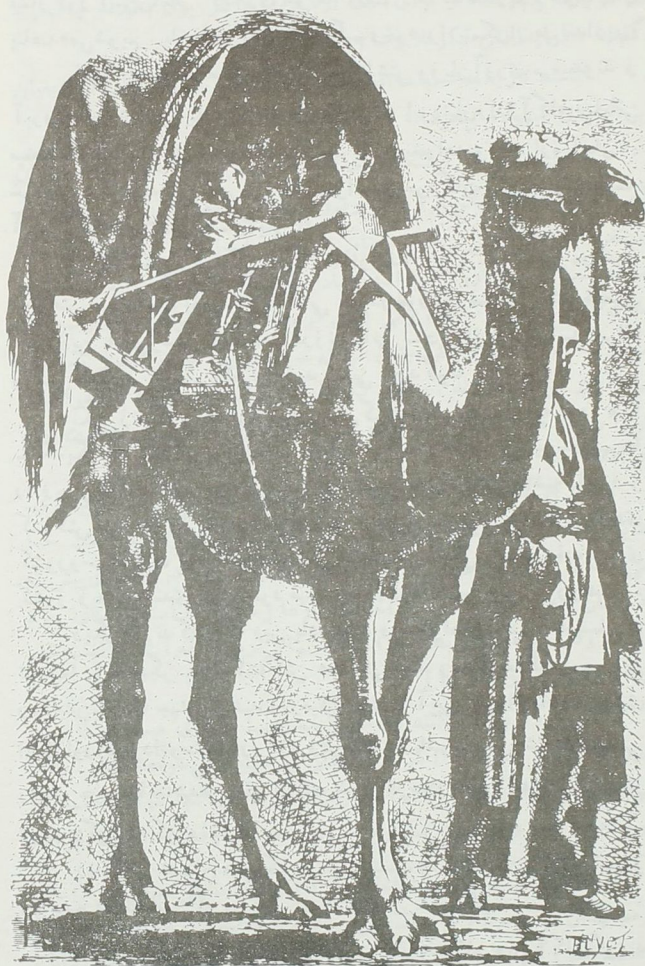
کوتاه سخن . شیگیری چنانکه از دیده دین و خداشناسی در خور نکوهش بسیار است از دیده زندگانی هم در خور نکوهش می‌باشد شیعیان که در دین به بت پرستی افتاده‌اند در زندگانی بست تر از بت پرستانند . برای روشنی سخن می‌نویسم ، امروز زندگانی بچند گونه تواند بود :

یکی زندگانی که اروپاییان پیش گرفته‌اند . بدینسان که توده‌ها با یکدیگر در کشاکش و نبردند . جنگها میکنند و خونها می‌ریزند و شهرها را ویران میگردانند . در میان خود نیز آیین بخردانه‌ای نداشته بانبرد و کشاکش می‌زنند ولی در همانحال معنی پرستی را میدانند ، آزادی کشور و سرافرازی توده خود دلبستگی میدارند ، همگی دست بهم داده با بادی کشور و به نیرومندی دولت خود میکوشند ، در دانشها پیش می‌روند .

دیگری زندگانی که دین بادمیهد و ما خواهان آنیم . بدینسان که توده‌ها با یکدیگر بجای کشاکش همدستی کنند و بجای جنگیدن و ویرانی رسانیدن با بادی جهان کوشند و در میان توده‌ها آیین بخردانه باشد هر چیزی از کشاورزی و دادوستد و بازرگانی و فرهنگ و زناشویی و سررشته داری یعنی راست خود شناخته شده بمعنی راست خود بکار بسته شود . بدانها بیشتر از این اراج گزارده گردد ( ۱ ) .

زندگانی شیعیان هیچیکی از اینها نیست و بسیار بست تر از اینهاست و این بچند شوند است که در پایین فهرست وار بادمیکنم :

( ۱ ) کسانیکه میخواهند از معنی راست دین و از زندگانی دینی آگاه گردند کتاب « در جوارند بنیاد » را بخوانند .



عروس قاسم

۱) شیعیان مردگانی را گرداننده جهان می‌پندارند و پیشرفت کارها را از آنان چشم‌می‌دارند، و بجای آنکه هر کاری را از راهش پی‌کنند و به نتیجه رسانند انجامش را از آن مردگان میخواهند. اینجهان از روی يك آیینی می‌گردد و هر کاری نتیجه کاردیگری می‌باشد. مثلاً يك توده‌ای چون بکشور و توده خود دلبستگی میدارد و برای نگهداری آن سپاه می‌آراید و نوپ و تانک و هواپیما و دیگر افزارها آماده می‌گرداند، نتیجه این کارها نیرومندی و سرفرازی آن شود، و کشورشان از افتادن بدست بیگانگان ایمن گردد. ولی شیعیان این را نفهمیده‌اند و پروایی باین کارها نمی‌دارند. باور آنان اینست که این کشور را امام‌رضا با صاحب‌الزمان نگه‌میدارد. در دیگر کارها نیز چنینست. فلان زن پسر خود را از رفتن بسربازی یا از باد گرفتن هوانوردی باز میدارد و باین اندیشه است که اگر روزی جنگی برای این کشور پیش‌آمد و بمب‌اندازهای دشمن بسر شهر رسیدند او خود را و خاندانش را با توسل بعضرت عباس و «نذر قربانی گفتن» و مانند اینها نگه‌دارد. فلان سبزی فروش و بهمان پینه‌دوز دکان خود را برچیده و سرمایه خود را برداشته روانه کربلا میشود و باین باور است که امام حسین با سرمایه خواهد رسانید. از این گونه چندانست که بشمار نیاید.

۲) چون آن مردگان را «گرامی‌داشتگان» خدا شناخته دستگاہ آفرش را بسر آنان میگردانند همه بزمان آنان پرداخته بزمان خود اوج نیکی‌زارند، در پندار شیعیان دوره بهتر جهان گذشته و آنچه بازمانده دوره‌های بی‌ارج آن می‌باشد. خدا بجهان آنچه بایستی بکند کرده است: پیغمبر هابشر را برانگیزیده، علی و حسن و حسین و جعفر را که گل‌های سرسبد آفرش بوده‌اند آورده، دستگاہ کربلایش را راه انداخته، برای روز رستاخیز میانجیانی اندوخته گردانیده، امام زمانش را در جابلقا و جابلسا آماده نگه داشته - دیگر کاری که بکند نمانده و این دوره‌هایی که میگذرد زمانهای بی‌هوده جهانست که هیچ ارجی نباید گذاشت و تنها کاری که باید کرد آنست که به زیارت رفت، گریه کرد، داستان فدک را فراموش نساخت؛ دست از گریبان ابوبکر و عمر بر نداشت، تاب‌دینسان امامان را از خود خشنود گردانید و روز رستاخیز از میانجیگری آنان بی‌بهره نماند. در نتیجه همینست که هر بدبختی

که بوده و کشور پیش آید و هر گرفتاری که رخ دهد شیعیان پروا نمایند بجای خود، که از همان نیز معجزه ای برای امامان خود پدید آورده چنین گویند: «اینها علامت آخر الزمان است، خودشان خبر داده بودند».

جهان که همیشه در پیشرفت است و آینده بهتر از گذشته میباشد پندار شیعیان و اروا نه آنست. در پندار ایشان گذشته بهتر از اکنون و آینده بوده. مگر آنکه امام زمان پیدا شود که آن روزگار نوینی خواهد بود.

۳) شیعیان از روی کیش خود با سرورشته داری (حکومت) بدخواهند و تا میتوانند با دولت دشمنی میکنند و از پرداختن مالیات و دادن سر باز خودداری مینمایند و چون این را در گفتار آینده بگفتگو خواهیم گزاشت در اینجا به آن نمی بردازیم.

ایشان انگیزه هایست که زندگانی شیعیان را بسیار پست گردانیده. حال امروزی ایران که يك توده بیست ملیونی در جهان سیاست کمترین ارجی را نمیدارند و رشته کارهاشان بدست بیگانگان افتاده چند شوندی میدارد که بزرگترین و هناینده ترین آنها کیش شعیست. صوفیگری، خراباتیگری، باطنیگری، علی اللیهگری، بهاپیگری و مانند اینها هر کدام زبانهای بسیاری بکشور رسانیده. لیکن شیعیگری که کیش انبوه مردم است زیانش بسیار بیشتر بوده.

ما از گمراهیهای شیعیان و از نادانیهای آنان داستانهای بسیار میشناسیم و در اینجا چند داستان را یاد خواهیم کرد:

۱) چنانکه نوشتیم در سال ۱۲۱۶ و هابیان بسر کردگی سمو دین عبدالعزیز بکر بلا دست یافته شش ساعت بکشتار پرداختند. بغانه ها درآمده کودکان و بچگان را کشتند و بزنان و دختران دست یازیدند. بارگاهها را ویرانه گردانیده صندوقهای سیمین و آهنین را شکستند و هیچگونه ناپاسداری دریغ نداشتند. بنوشته خود شیعیان هفت هزار تن کشته گردیدند که چند تن از ایشان از مجتهدان بزرگ میبودند.

از داستانی باین شومی، شیعیان بایستی بغود آیند و این بدانند که آن گنبدها توانای هیچکاری نمی باشند. بایستی بیدار گردیده این دریابند که مردگانی که دستگاه خود را نگهداری نتوانستند دیگران راهم نخواهند

توانست. ولی آنان بجای اینها بگمراهی افزوده از یکسوهما را دستاویز دیگری برای نالیدن و زاریدن گرفته شعرها گفتند و مرثیه‌ها سرودند :

لم ادر ای رزایاهم اعج لها      لذب اصیبة ام هتك نسوان  
 ومن رای يوم تشریق بفرمنی      وهديّة المزمّن ابناء عدنان  
 سن ابن سعد سبیلا و اقتدی      ابن سعود الشقی بهضل الشقیان (۱)

از سوی دیگر بدروغ پردازی برخاسته معجزه‌ای ساختند : «وهایان چون قیر امام حسین را شکافتند دیدند که آنحضرت با بدن باره بر سر بوریا بی نهاده. بناگاه هوا بهم خورده و باد شدیدی وزیدن گرفت. وهایان از ترس رو بگریز نهاده بیرون رفتند...» (۲).

از اینها گذشته «خدام حرم» که در آزمندی و پول دوستی کم مانند میدارند از پیش آمد بسودجویی پرداخته تسبیحهای چوبی ساختند و بنام آنکه از چوب صندوقهای شکسته است بایران و دیگر جاها بردند و بتوانگران بهای بسیار گزاف فروختند. نویسنده «قصص العلماء» که یکی از ملایان بنام میبوده چنین می نویسد : « چند عدد از آن بدست والد افتاده که چند دانه را من دارم. امید که آنرا در میان کفتم گزارند که بدانسب نجات از درکات یابم چه آن صندوق را انبیاء مسح کردند و ائمه تقییل نمودند و ملائکه برهای خود را علی الدوام بآن سودند».

شما نیک اندیشید که این گروه تاچه اندازه در گمراهیها فرورفته اند نیک اندیشید که هیچ چیزی نمیتواند آنرا بتکان آورد ! نیک اندیشید که تاچه اندازه با خدا و آیین اودشمنند ! نیک اندیشید که چگونه بدروغسازی دلیرند و چگونه در نادانی با فشار می باشند !

(۲) چنانکه گفتیم در سال ۱۳۲۰ روسیان در مشهد توپ بکنند آنجا بستند و سالدها بدرون رفته سید محمد یزدی و دیگران را دستگیر گردانیدند و در میان چندصد تن از مردم کشته شده کالاهای بسیار بتاراج رفت. این کار بشیمان بسیار گران افتاد و با اینحال در ایران از ترس روسیان بخاموشی گراییده و بشیوه «تقیه» رفتار کردند. بویژه که امپراتور روس مشروطه

- (۱) از یک قصیده درازی است که ازری نام شاعری سروده .  
 (۲) جمله‌هاییست که در کتاب قصص العلماء می نویسد .

ایران را برانداخته بود و ملایان و پیرانشان بسیار خشنود ازومی بودند. ولی دوهندوستان شیعیمان بجوش و خروش برخاستند و انجمنها برپا گردانیده از دولت انگلیس خواستار شدند که از روسیان کینه آن کار را جوید .  
دارنده حبل المتین که از بیرقداران شیعیگری می بود گفتارهای بسیار در این زمینه نوشت و در یکی از آنها چنین گفت : «مسئله خراسان راقیاس به تبریز نتوان نمود . ببینید کودنی يك روز نامه نویس را : در تبریز که روسیان آن بیداد گریها را کردند و هفتاد تن کمابیش مردان ارجمندی را از تفة الاسلام و شیخ سلیم و میرزا علی واعظ و میر کریم و دیگران بدار کشیدند و ریشه آزادبخواهی را از آن شهر کنده آزادی ایرانرا از این بردند. نویسنده کودن سوراخ شدن چند جای گنبدی را بزرگتر از آن می شمارد و درخور سنجش نمیداند .

بدینسان شعیمان میسوختند و می ساختند تا دو سال دیگر جنگ جهانگیر ۱۹۱۴ برخاست ، و چون در آغاز کار آلمانها فیروزمند می بودند روسیان شکستهای بسیار میخوردند شعیمان فرصتی یافتند و آنرا «مجزه‌ای» از امام رضا دانستند و نابودی روس را پیشگویی کردند. شاعران را «مضمونی» بدست افتاده و از واژه‌های «توس» «روس» و «پروس» که قافیه‌های آماده‌ای می بود سود جسته دویتی‌ها سرودند : «سلطان توس جواب التما تو مپروس را پس از دو سال باتوپ «پروس داده بود» .

سپس که در خاک روس شورشی برخاست و امپراتور نکولا از تخت افتاده خودش و خاندانش کشته شدند و سالها آشوب در میان روسیان می بود زبان شعیمان دراز تر گردید و داستان کشته شدن نکولا و خاندانش را بر رخ همگی کشیدند : «دیدید امام رضا اورا گرفت ! با آل علی هر که در افتاد بر افتاد .»

ببینید ناهمی تا چه اندازه است : دولت‌های اروپا که از چهل سال پیش دو برابر بیکدیگر دسته بسته برای بکچنان جنگی آماده گردیده و صدها افزاز بسیجیده بودند تا بآن جنگ برخاستند ، دسته سوسیال دیموکرات روسی که از سالیان دراز رنجها کشیده و گزندها دیده و نیرویی اندوخته بود تا فرصت یافت و بآن شورش برخاست . همه اینها را هیچ می‌شماردند و کارهایی را که

در نتیجه آنها رخ داده بود بنام «امام رضا» می خوانند .  
نو گوئی همه جهانیان باید بکشند و رنج برند ولی هوده کوشها و  
رنجهای ایشان بنام امامان ایشان خوانده شود .

شکفت آنکه هنوز از روس دست برداشته اند و در آغاز این جنگ بازم  
پیشگویی از نابودی روس میکردند. دیگران بمانند ، در تبریز روزی در میان  
افسران گفتگو میرفته يك سرهنگی چنین گفته : « من یقین میدانم که روسیه  
شکست خورده نابود خواهد شد. امام رضا آنها را گرفته » .

۳) پیرارسال که سپاهیان دو دولت بایران آمدند و رشته کارهای  
کشور را بدست گرفته از جمله خواربار برای خود خریدند و با از بار کردن  
خواربار از شهری شهری جلو گرفتند ؛ در نتیجه این رفتار ایشان ناکهان  
نرخها بالا رفت و چون کشت خوبی نیز نکرده بودند در تهران و دیگر شهرها  
گر سنگی آغاز گردید . در تهران کوچه ها پر از گدایان شد صدها بلکه  
هزارها کس از گر سنگی مردند و با دچار بیماریها گردیده نابود شدند .  
در چنان هنگامی ملایان بجای آنکه بخود آمده ببینند که آن گر سنگی  
و بدبختی نتیجه برانی کشور و ناتوانی دولت ، ووبرانی کشور و ناتوانی  
دولت نیز نتیجه بدآموزیهای ایشانست و بگناه خود پی برده بشیمانی نمایند ،  
تیره دلانه از پیش آمد بسودجویی برخاسته در همه جا در منبرها و نشستها چنین  
گفتند : « دیدید ای لامذهبیها ! نماز را ترك کردید . روزه نگرفتید ، روزه  
خوانیها بر چیده شد ، زیارت غدغن گردید ، زنها بی حجاب شدند ، خدا بغضب  
آمده این بلا فرستاد . این بود سخنانی که در همه جا زبان آورده انبوهی  
مردان و زنان را بگزاردن عمامه و کلاههای بی لبه و بسر کردن چادر و داشتن  
و بار دیگر روزه خوانیها فزونی یافت .

روزی یکی گفتم : معنی این سخن آنست که خدا در آسمان نشسته و  
همه جا را رها کرده تنها ایران را می باید که همانکه از مردم يك نافرمانی دید  
بخشم آید و بتیاره فرستد و سپس که بشیمان شدند و باز گشتند سرخشود  
آید و بتیاره باز گرداند ، اینست نمونه ای از خداناشناسی شما .  
شما میگوئید : چون زنه های ایران رو باز کردند خدا این گر سنگی را  
فرستاد . من می پرسم : خدا چه کرده که گر سنگی فرستاده؟! آبا باوان از

آسمان نباریده؟ آبا سنبل از زمین نرویده؟ آبا ملخ وسن گندمها را تپاه  
گردانیده؟ در جاییکه هیچیکه از اینها نیست پس چگونه میگوید: خدا  
گرسنگی فرستاده؟ شما بادیده می بینید که خوار بار را بیگانگان کشیده  
می برند! می بینید که مابه آن، ناتوانی دولت ومابه ناتوانی دولت بدآموزی  
های بیخردانه شمامست. با اینحال گناه را بگردن خدا می اندازید. وای بشما!  
وای بشما!

ای بیخردان! خدا از روباز کردن زنان تهران کینه میجوید، آنهم از  
بچکان وزنان بوشهرو بندر عباس؟ اینان روباز میکنند وخدا با آن خشم  
می گیرد؟ پس چرا از نهی اروپا وآمریکا که همیشه روبازند خدا با آن  
خشم نگرفته تنها از روباز کردن زنان ایران خشم می گیرد؟ خاک بر سر تان  
ای نادانان!

در برابر این سخنان چنین گفت: «بالاخره مگر کارها در دست خدا  
نیست؟» گفتم: این پاسخ بر سههای منست؟ آنگاه چرانا کون ندانسته اید  
که در اینجهان هیچ کاری بی شوند وانگیزه تواند بود؟ چرا با اینجه  
نادانی و کودنی ب مردم پیشوایی می کنید؟

۴) از چند سال باز، در تهران مردی خود را «سید محمدعلی» مینامد  
وبدعوی آنکه نایبنا می بوده و «حضرت عباس» بینایش گردانیده بادهها  
وبخانهها میرود وبولها از مردم میگیرد. بيشميش تا آنجاست که میگوید:  
«استکانی بر آب کنید و بیاورید تبر کش کنم وبخوردید و از بیمار بهادر امان  
باشید» و چون میآوردند آب دهان خود را بآن ریخته ب مردم خوراند. کسی  
تا کون نجسته که دعویش راست بادروغست. یکی نرسیده: تو کجایی هستی  
و که میدانده که تو نایبنا بودی؟ که دید که «حضرت عباس» ترا بینا گردانیده؟  
آنگاه چرا بی کار نفیروی؟ چرا باتن درست و گردن کلفت گدایی میکنی؟  
مگر کسیکه با «معجزه» بینا شد باید بگدایی پردازد؟ بهر اداره ای که  
میرود با پول بسیاری بیرون می آید.

این بدتر که بسیاری از سران ادارهها بشتیبانش می باشند وسپار شنامه  
بدستش داده اند. روزی در وزارت فرهنگ دیدم در جلومیز یکی از کارکنان  
ابستاده واوبولی در آورده می دهد من چون خرده گرفتم و گفتم: «چرا



باین مفتخوار پول میدهد؟»، بایک افسوسی چنین گفت: «چکنیم؟! آقای مدیر کل توصیه نوشته بدستش داده».

ببینید: وزارت فرهنگ که باید بدشمنی با پندارهای بیجان برد کند و جوانان را بکار و کوشش برانگیزد، «مدیر کل» شیعی آن پشتیبانی از مفتخوار کردن کلفت و گدای دروغساز می کند و سپارشنامه بدست او میدهد.

روزی دیگر شنیدم بدان شکده افسری رفته و یکی از افسران بجلوش افتاده او را در اطاقها گردانیده که در همه جا سرگذشت ساخته خود را باز گفته و از جوانان پولهایی گرفته. تنها از یک اطاقی ۱۵۰۰ ریال بدستش آمده است.

ببینید: وزارت جنگ که باید پندارهای بیبای بیهوده را از دلهای جوانان بیرون گرداند و از آنان افسرانی غیرتمند پدید آورد، بدینسان پندار پرستی را در دلهای آنان ریشه دار تر می کند و زشتی گدایی و مفتخواری را در دیده آنان کم میگرداند. اینها همه نتیجه کیشیست که افسران و دیگران میدارند و سراپا آلوده پندار و گمراهی میباشد.

شنیدنی تراز همه داستان دین آموزی بمردگان (بابگفته خودشان تلقین) است. کسیکه مرد و بگورش گزاردند باید ملایبی بالای سرش ایستد و با زبان عربی چنین گوید: «بشنو و بفهم ای بنده خدا، هر گاه که دو فرشته بنزد تو آمدند و از تو پرسیدند کیست پروردگارت؟ بگو خدا پروردگار منست و محمد پیغمبر منست و علی و حسن و حسین ... امامان منست، بگو بهشت راستست، آتش راستست، ترازو راستست، بل صراط راستست.» ببینید در همین يك کار چند نادانی گرد آمده است:

یکم: کسیکه مرد تن او لاشه ای بیش نیست که پس از چند روز از هم خواهد پاشید و دیگر با آن کاری نیست و هر کاری که خواهد بود باروان است. اینکه تن را بزیر خاک میکنند برای آنست که در زیر خاک از هم باشد و آزارش بزندگان نرسد.

چیزی باین آشکاری، تو گویی آنان نمیدانند و از ناهمی چنین می پندارند که همه کارها با آن تن خواهد بود و گور، خانه ای بهرامی باشد، و اینست چون بگورش گزاردند دو فرشته ای بنام «نکیر» و «منکر»

با گرزهای آتشین بنزدش خواهند آمد و پرسشهایی خواهند کرد که اگر پاسخ نتوانست گرزهای آتشین را بسرش خواهند کوفت و گورپراز آتش خواهد گردید .

دوم : دین دستور زندگان نیست و کسی باید آنرا در زندگیش دارد نه در مردگیش . کسی اگر در زندگیش دین داشته که نیازی بیاد دادنش نخواهد بود ، و اگر نداشته سودی از یادداشتش پس از مرگ بدست نخواهد آمد . پس آنان دین را چه می بندارند که بچنین رفتاری می بردازند ؟ .

پیدا است که آنان از معنی راست دین بسیار دور میباشند ، و چنانکه گفته ایم دین در نزد آنان همان دلبستگی «بچهارده معصوم» و پرستش آنهاست ، چنین می بندارند که خدا جز همان دلبستگی را نمیخواهد ، و اینست کسی اگر پس از مرگ ، آن دلبستگی را نمود مایه خشنودی خدا خواهد بود و او را بیبشت خواهد برد .

سوم : دینداران زبان دستگام خدا عربی است ، و اینست پرسشهایی که دوفرشته از مرده خواهند کرد بهر بی خواهد بود و مرده باید بهر بی پاسخ دهد ، و جای گفتگوست که فلان ترک و بهمان کرد که میمیرد آیا در زمان عربی دان میگردد ؟ .



زعفرانی در برابر امام حسین در کربلا (روز عاشورا)!

## گفتار چهارم زورگویی‌هایی که ملایان میکنند

☆☆☆

از شیعیگری چندانکه می‌شایست سخن رانندیم. و اکنون میخواهیم از ملایان و زورگویی‌های آنان سخن رانیم. شیعیگری که خود دستگامی بوده ملایان بروی آن دستگامی چیده‌اند.

شیعیگری با آن بیچپاییکه خورده و آن رنگهایی که گرفته باین نتیجه رسیده که سررشته‌داری یا فرمانروایی در این زمان از آن امام‌نایب‌است. ملایان آنرا گرفته‌میکوبند: ماچا نشینان آن امامیم و فرمانروایی امروز از آن ماست.

باهمین عنوان مردم را زیر دست خود می‌بندارند و از ایشان زکوة و مال امام میگیرند. از آنسوی دولت را «جامر» و «غاصب» شناخته ببردند. چنین می‌آموزند که تاوانند مالیات نپردازند و فرزندان خود را بسربازی نفرستند، اگر بول دولت بدستشان افتاد «با اجازه از علما» بدزدند. اکنون که ایران مشروطه پذیرفته و از روی قانونها زندگی می‌کند، ملایان با این نیز دشمنی می‌نمایند و مردم را بید خواهی و کار شکنی وامیدارند.

این یکدعوی بسیار بزرگ‌ست که ملایان میکنند و زبان آن نیز بسیار بزرگ‌ست. خود شیعیگری با زبانهایش بکسو، و این دعوی ملایان و با زبانهایش بکسو است.

سرده‌داری (با حکومت) رک‌سپنده‌زندگانی توده‌است. از اینرو از دو بیست سال باز که در میان توده‌های اروپا و آمریکا تکانی پیدا شده، گفتگوها در این زمینه رفته و شورشها بدید آمده و خونها ریخته شده. بی‌شوند نمیگویم: دعوی ملایان بسیار بزرگ‌ست.

از آنسو نتیجه این دعوی دودلی مردم و سرگردانی ایشانست. زیرا ملایان که سررشته‌داری را از آن خود می‌شمارند آنرا بدست نمیگیرند (و خود نتوانند گرفت). پس ناچار است که سررشته‌داری دیگر باشد و

مردم نیز بآن خوشبین نباشد. دولتی باشد که مردم آنرا «ستمکار» (جامر) شناسند و از بدخواهی و کارشکنی باز نایستند. بگفته یکی از یاران: «از درون بچیز هایی باور دارند که نتوانند بکار بست، و در بیرون بکارهایی برخیزند که باور ندارند».

ملایان بادولت ایران همان رفتار را میکنند که امامانشان باخلافت اسلامی کرده بودند. چنانکه امام جعفر صادق خود بخلافت نمیکوشید و آنرا بدست نمی آورد، و بدیگران که کوشیده و بدست آورده بودند کردن نمی گذاشت و بلکه پیروان خود را بدشمنی و کارشکنی وامیداشت، همچنان ملایان خودشان رشته کارها را بدست نمی گیرند و بدیگران که گرفته اند کردن نگزارده مردم را بدخواهی و دشمنی بر میانگیرند. بلکه می توان گفت که زور گویی اینان بیشتر است تا زور گویی آنان زیرا با جعفر بن محمد اگر خلافت را دادندی بیگمان آنرا پذیرفتی، (چنانکه نواده اش علی بن موسی ولیمهدی مأمون را پذیرفت). لیکن ملایان اگر سر رشته داوری داده شود نخواهند پذیرفت و نخواهند پیش آمد. زیرا ایشان گذشته از اینکه گروهی بیسرو سامانند و بیاداست که سر رشته داری نتوانند، خود ایشان بهتر می شمارند که در نجف باقم یا شهر دیگری نشینند و بی تاج و تخت فرمانرانند، و پولهای مفت گیرند و بیرنج و آسوده بخوشی پردازند.

سر رشته داری یا فرمانروایی بسپاه نیاز دارد، شهر بانی و شهرداری یا دیگر اداره ها خواهد، سر رشته دار باید باسخته آرامش شهرها و آسایش مردم و آبادی کشور باشد. ملایان نمیخواهند این کارها را بگردن گیرند دوست میدارند که بی هیچ رنجی باج گیرند و بی هیچ باسختی فرمانرانند. آنان سود خود را در این میشناسند که بدانسان که امروز هست دولتی باشد که کشور را راه برد و کارهای سر رشته داری را انجام دهد، ولی در همانحال در پیش مردم «جامر» شناخته شده مردم از درون دل علما را پیشوا و فرمانروا شناسند و پولهایشان بآنان پردازند. رنج را دولت کشد و سود را آنان برند. دولت که سپاه میگیرد، باسبان و ژاندارم نگاه میدارد، اداره ها بر پا میکند، هر چه بکبرد حرام باشد، ولی آنانکه بی هیچ کاری نمی پردازند و بی هیچ باسختی بگردن نمیگیرند هر چه بگیرند حلال شمرده

شود . دولتبان همگی بدوزخ روند و آخوندها یکسره رو بیپشت آورند .  
پاسبان که در گرما و سرما شبها را بیداری میکند و بخاندانها نکهپانی  
می کند گناهکار باشد، ولی ملازادگان و سید بیچگان و بلکر دو مفتخوار نیکو-  
کار باشند . کوتاه سخن : يك « حکومت عرفی » باشد بد نام و بی ارج ،  
و «حکومت شرعی » باشد ارجمند و نیکنام . رنج را آن کشد و سود را  
این برد .

این آرزویست که ملایان میدانند و تا کنون پیش برده اند . ولی  
بیگفتگوست که این آرزو یکسره بزبان توده است . چنانکه گفتیم این  
نتیجه اش دودلی مردم است ، و نتیجه دودلی نیز جز درماندگی و بدبختی يك  
توده نتواند بود .

مردمی که بیست میلیون ، بایبشتر و کمتر ، توده ای بدید آورده اند و  
در یکجاء میزند ، باید همگی ایشان بکارهای توده ای ارج گزارند و دلبستگی  
دارند ، هر یکی خود را باسخته پیشرفت آن کارها دانسته با اندازه توانایش  
کوشش در پی نگوید . آن کشور خانه ایشانست ، سرچشمه زندگانی ایشانست  
باید بنگهداری آن کوشند و سر بازی در آن راه را بایای خود دانند . از این  
راه است که يك توده فیروزمند تواند بود و باسرفرازی و آزادی تواند زیست .  
مردمی که بکشور خود دلبستگی ندارند و بکارهای توده ای ارج  
نگزارند جای هیچ گفتگونیست که بیگانگان بایشان چیره خواهند گردید  
و بوغ بندگی را بگردن ایشان خواهند گذاشت .

اینست نتیجه آن رفتار ملایان . بیست میلیون توده را دچار بدبختی می-  
گردانند . از اینجاست که میگوییم : دعوی ملایان بسیار بزرگست و زبان  
آن نیز بسیار بزرگ میباشد .

يك نمونه از رفتار ملایان و از نتیجه آنها داستان مشروطه است .  
مشروطه (یا سررشته داری توده) بهترین گونه سررشته داری است . اگر در  
زمان اسلام جهان را خلافت شایستی امروز مشروطه می شاید . این نشان  
پیشرفت جهانست که توده ها خودشان رشته کارهای توده ای را بدست گیرند  
و آنرا راه برند .

مشروطه در زمانهای باستان در یونان و روم بدید آمده ولی نپاییده  
بود . تا سپس در اروپا بدید آمد و بیشتر کشورها آنرا پذیرفتند . در ایران

نیز غیرتمندانی خواهان آن می بودند و سالها میکوشیدند تا شادروانان، سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی پیش افتاده جنبشی پدید آورده و بداندان که در تاریخ نوشته شده از مظفرالدینشاه فرمان مشروطه گرفته و مجلس شوری در تهران گشاده گردید.

با آنکه پیشوای این جنبش دوسید می بودند و سه تن از علمای بزرگ نجف که آخوند خراسانی، حاجی میرزا حسین طهرانی و حاجی شیخ مازندرانی باشند، مردانه پشتیبانی ها می نمودند. در میان باملایان نبرد سختی پدید آمد. در آغاز کار اینان چون معنی مشروطه را نمی دانستند و چنین مینداشتند که مردم که شوریده اند رشته کارها را از دست دربار گرفته بدست آنان خواهند سپرد، از اینرو با آن همراهی می نمودند. ولی پیش از هفت یا هشت ماه نگذشت که راستی را دریافته دانستند که مشروطه نه بسود آنان، بلکه بزبان ایشان میباشد و این بود بدشمنی پرداختند، دسته بندیها کردند، بار بار همدست شده کوششها بکار بردند، در میان جنگها رفت، خونهای ریخته شد، چون در انجام کار مشروطه خواهان چیره درآمدند و تهران را گشاده محمد علی میرزا را بر انداختند، این بار ملایان دست بدامن دولت ییادگر روس زده نکولار ایشتیان خود گرفته، و ده سال که سپاه روس در شهرهای ایران میبود از هیچگونه پستی و نامردی باز نایستادند.

پس از همه اینها چون نکولا نیز بر افتاد این بار بیغاموشی و کناره گیری گراییدند، و کم کم با مشروطه با آشتی و دوستی پرداخته از مشروطه بسودجویی برخاستند. فرزندان خود را بدستانها فرستادند، داداردها کار برای بستگان خود گرفته، از همراهی توانستند از سودجویی باز نایستادند یکدسته «متجدد» گردیده مشروطه را باشیگیری سازش دادند: «امامان همیشه با ظلام و مستبدین در جنگ بودند. مگر امام حسین در راه عدالت کشته نشده ۱۲». از اینگونه سخنان فراوان بیان آوردند و بازار خود را گرم گردانیدند بسیاری از آنان خودشان را با ادارات انداخته یاد فتر استادوسی گرفته از دولت کار پذیرفتند.

لیکن در همانحال دشمنی خود را با مشروطه فراموش نکردند. آن دعوی را که درباره فرمانروایی می داشتند رها نکردند. باز دولت را «چامر»

خوانده مالیات دادن و بسر بازی رفتن را حرام ستودند ، باز نو بدبخت دادند باز حور و غلمان فروختند . از هرا راه که توانستند مردم را بدلسردی از مشروطه وا داشتند . هر گامی که در راه پیشرفت برداشته شد از هابوی بساز نایستادند . از پیشرمی و خیره رویی ، یکسو از اداره های قانونی بهره جستند و یکسو از حاجیان و مشهذیان ز کوة مال امام و «ردمظالم» گرفتند بگفته عامیان : «هم از توبره خوردند وهم از آخور» .

اکنون که در تهران تکانی بر باست و برای مجلس چهاردم نماینده گانی بر گزیده می شود چندتن از ملایان میکوشند که پسران یا برادران خود را بر گزینانند و باصد پیشرمی «بیانیه» ها بچاپ میرسانند و مردم را بگرفتن «تمرفه» و دادن «رای» وامیدارند . در همان حالیکه این کار را میکنند در پشت سر چنین می گویند : «حالا که این لامذهبیها کار خود را بیش برده اند باید علمارا انتخاب کرد که تا بتوانند از بدعتها جلو گیری کنند .»

از این ملایان داستانهایی هست که اگر نوشته شود کتابی گردد رفتار اینان دلیل برنده ابست که گروهی بیدینند و جز در بی خوشگذرانیهای خود نمیباشند ، و این پیشه را بهترین راه برای آن میشناسند : راستی هم آنست که پیش از زمان مشروطه در میان ملایان نیکان و بدان هر دومی بودند . ولی چون مشروطه برخاست و ناساز گاری ملایی با آن دستگاه روشن گردید کسانی که چهره از با کدلی و نیکخواهی میداشتند خود را بکنار کشیدند ، و نماندند در ملایی مگر تیره درونانی که از زندگی جز شکم پرستی و کامگزاری را نفهمیده اند و از نیکخواهی و دلسوزی مردم بیکیبار بی بهره اند .

یکی از ملایان آذربایجان میبوده ، در سال نخست جنبش مشروطه بنماینده گی از علما به مجلس شوری فرستاده شد ، و در آن مجلس که قانون اساسی گزارده میشد و کشا کشهای بزرگی در میان می بود ، این مرد بهمدستی دو سید و دیگران ، هواداری بسیار از آن قانون کرده از همانراه جایگاهی در میان مشروطه خواهان یافت و از بزرگان بشمار رفت ، و بزیر کانه از آن فرصت سودجسته «مستمری» کزافی از گنجینه دولت برای خود گرفت ، و فرزندان خود را که بسیارند (جز یکی) بار و با فرستاد و با در آموزشگاههای ایران بدرس خواندن گزارشت که چون باز گشتند و با از آموزشگاه بیرون آمدند هر یکی



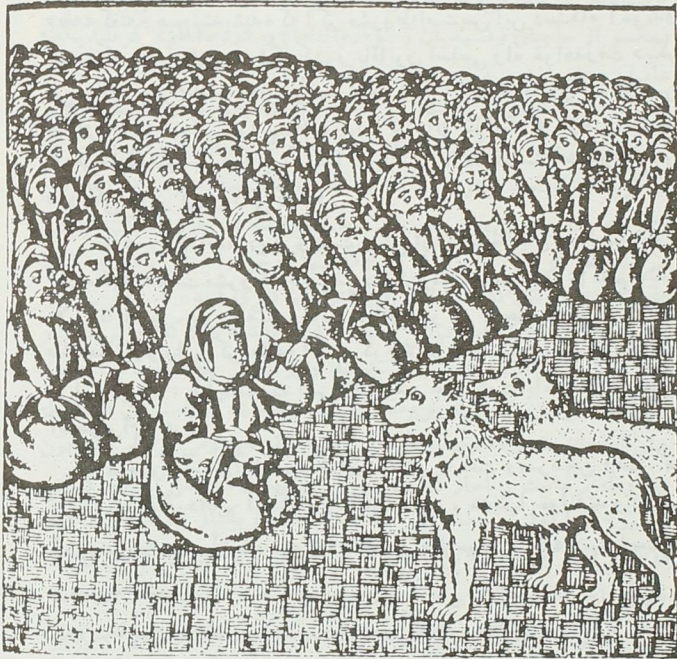
در اداره ای جا گرفته ماهانه های گزارشی دریافتند (واکنون هم درمی یابند) . پس از همه اینها خود اودستگاه «حجة الاسلامی» را رهانکرد و در این سی وهشت سال همیشه ، هم از مشروطه خواهی سود جست وهم از آخوندی از آنسودر گزاردن قانون اساسی دست داشته ، از اینسو درخانه خود درس «فقه» گفته . هیچ نیندیشیده که اگر مشروطه است پس این دستگاه آخوندی چیست که من می دارم؟! اگر کشور باقانون اساسی راه خواهد رفت دیگر این «فقه جعفری» بچه کار خواهد خورد؟! آیا از روی قانون اساسی من چکاره ام و چه عنوانی توانم داشت؟! . تنها آن خواسته که در هر دو بازار گرمی دارد و سودجوید ، و با آنکه اکنون بیش از هشتاد سال میدارد باهمان دورنگی و زیرکی گزارد .

از همین ملا داستان دیگری هست . یکی از آذربایجانیان چنین میگوید :  
«در سالهای نخست مشروطه با چند تنی بتهران رفته بودیم . روزی گفتم بدین فلان آقا رویم . چون رفتیم دیدیم در تالار بزرگی «مجلس درسی» برپاست طلبه ها تالار را پر کرده اند و آقا سرگرم «تقریر و تحقیق» است . گفتگو از این میروند : «آیا صورت کسی را کشیدن جائز است یا نه؟!» (هل یجوز التصویر ام لا؟)

ما چون نشستیم آقا «صبحکم الله بالخیر» گفت و بسر سخن رفت . ما هم نشسته گوش دادیم آقا گفت و طلبه ها گفتند ، حدیثها خواندند و دلپها آوردند سرانجام بآنجا رسید که آقا گفت : «الاحوط ترکه» (بهتر است که برهیزیده شود).

ما چون برخاستیم . در بیرون چنین گفتند . «فلان پسر آقا که بارویا برای درس خواندن رفته بود باز گشته » . گفتیم بنزد او هم رویم . چون رفتیم دیدیم در آنجا دستگاه دیگر بست . بشیوه اروپایی صندلی و میز گزارده شده ، آقازاده با سر باز و رخت فرنگی بمادست داد ، چند بار «مغسی» گفت : چون نشستیم و سخن آغاز شد برسیدیم : «خوب آقا در چه رشته ها درس خواندید؟!» آقازاده چون درسهای خود را شرد یکی هم «رسم و نقاشی» را نام برد .

ما درش گفت شدیم که پدر در آنجا چنان گفتگویی می داشت و بسر در



کوک و هبیر در پیشگاه امیر المؤمنین

اینجا چنین پاسخی میدهند: پدر بطلیم‌ها می‌گفت: «کشیدن صورت کسی  
جائز نیست» پسر می‌گوید: من آنرا درس خوانده‌ام «و نقاش» خوبی  
می‌باشم.

اینها نمونه‌هایی از حال و رفتار ملایان ایران است. ملایان نجف و کربلا  
رفتارشان دیگر است:

نخست بیشتر آنان پسر فلان سبزی فروش یا فلان گلکار یا بهمان کشاورز  
روستایی می‌بوده. در آغاز جوانی برای گریز از کار رو به مدرسه آورده در  
آنجا با تپلی و مفتخواری زیسته و آنرا خوش داشته، و پس از سالهایی با  
پول فلان حاجی «مقدس» بنجف یا بکربلا رفته و در آنجا نیز با مفتخواری  
روز گزارده و سالها بد انسان زیسته تا جایی رسیده که «مجتهد» شمرده  
شود و «حجة الاسلام» خوانده شود. برخی نیز آقا زادگانیند که پدرانشان  
دستگاه «حجة الاسلامی» داشته‌اند، و اینان چشم باز کرده آنرا دیده و جز  
آن نشناخته‌اند.

بهر حال ایشان مردان بی‌دانشی هستند که از جهان و کارهای آن  
باندازه کودک ده‌ساله آگاهی نییادند و چون مغزهاشان انباشته از فقه و  
حدیث و از بافتن گیهای دور دراز اصول و فلسفه استجایی برای دانش یا  
آگاهی باز نمی‌باشد. در جهان اینهمه تکانه پیدا شده، دانشها پدید آمده،  
دیگر کونیها رخ داده، آنان با ندانسته‌اند و با نفهمیده‌اند، و با فهمیده پروایی  
نموده‌اند. در این زمان می‌زیند و جهان را جز با دیده هزار و سیصد سال  
پیش نمی‌بینند.

بیدردانیند که ششماه درس خوانند که «مقدمه واجب واجب است یا  
نه؟!»، سی سال و چهل سال سختی بخود دهند که روزی رسد و «حجة الاسلام»  
نامیده شوند. بزرگترین آرزوشان رسد بردن از بول هند و کرد آوردن  
«مقلدانی» از بازرگانان «مقدس» ایران باشد.

دوم: آنان خود را بیکبار از مشروطه بیگانه گرفته و همان دستگاهی  
را که پیش از زمان مشروطه می‌بوده نگه داشته‌اند. در ایران آنهمه تکانه‌ها  
پدید آمد و جنگها رفت و قانون اساسی گزارده شد و اکنون سی‌هشت سال  
است که «دستگاه مشروطه» بر باست، آنان در نجف و کربلا همه آنها را

نادیده گرفته‌اند و از مردم جز آن چشم نمی‌دارند که در هر کاری فرمان‌از ایشان برند و زکوة و مال‌امام بایشان فرستند، و اگر دولت جنگی خواست «فتوی» از ایشان طلبید. هنوز در سهای فقه و اصول را که دانسته نیست بپیکار خواهد آمد سخت دنبال می‌کنند. هنوز سرگرم «رساله‌های علمی» می‌باشند.

در زمان آخوند خراسانی و آندوتن دیگر فروغ مشروطه خواهی بنجف و کربلا نیز تافت و تکانهایی در آنجا نیز پدید آمد. ولی همانکه آن سه تن یکایک مردند آن تابش و فروغ از میان رفت و نشانی بازمماند. شنیدنیست که میرزا حسین نایینی که از شاگردان آخوند میبوده در زمان زندگی او کتابچه‌ای درباره مشروطه و سودمندی آن نوشته و چاپ کرده بود، سپس پشیمان گردید و نسخه‌های آن را یکایک جسته و از دستها باز گرفته، و چنانکه گفته میشود بجای آن کتابی درباره روضه خوانی و سینه‌زنی و آن نمایشها نوشته و بیرون داده است.

این نمونه‌ای از پروای ایشان بسود خودشان، و از بی پرواییشان بسود کشور و توده می‌باشد. یک جمله میباید گفت: تیره دلانه در راه نگهداری دستگاه خود پدید بختی بیست میلیونها مردم خرستندی می‌دهند.

اما روزی خواری ایشان از دوراه است: یکی از پول هند که سالانه بادست نمایندگان انگلیس به «حجج الاسلام» رسد و آنان هر یکی خود رسدی برداشته باز مانده را بطلبه‌های پیرامون خود بخشند. دیگری از پولهایی که بازار گنان و توانگران «مقدس» ایران فرستند و یا خود برند.

از پول هند که چندان آگاهی نمیداریم سخن نمیرانیم. ولی از پول توان-

گران و بازار گنان ایران میباید بگفتگو پردازیم:

این بازار گنان و توانگران، یا حاجیان مقدس ایران گروهند که با مشروطه دشمنند و بتوده و بکشور بدخواه می‌باشند. همانکه ناممبهن پرستی یا قانون بامانند آن شوند گستاخانه ریشخند کنند، مشروطه خواهان را «لاملمب» نامیده از بیفرهنگی باز نایستند. در این کشور زبند و باهر گونه نیکی درباره آن دشمنی نمایند.

اینان نصحت مشروطه را با کیش خود ناسازگار یافته دشمن شده‌اند و

کینه از همانجا ریشه گرفته . سپس نیز جدایی از توده و برتری فروشی مردم و ریشخند و بدگویی را دوست میدارند و خود خواهانه از این کارهالت میبرند . اگر در نشستهایشان باشید خواهید دید چگونه پستی از دولت توده کشور و مشروطه و قانون بدمی گویند و ریشخند میکنند و میخندند و لذت مییابند . این بانان خوش میافندند که در میان توده ، توده ای پدید آورده اند ، خوش می افتد که کردن می کشند و از قانونها سر می پیچند . خوش می افتد که بهمگی زبان سازی میکنند .

از آنسوی این بود ایشانست که از دادن مالیات خودداری میکنند و برای برده کشی بدرآمدهای گراف خود دو دفتر نگاه میدارند . خوش می افتد که با دادن رشوه پسران خود را از رفتن بسربازی آزاد میگردانند . خوش میافندند که از همه چیز کشور برخوردار میگردند و با خوشی بسیار می زیند و بهیچ بابایی درباره آن کردن نمیگزارند .

این رفتار سرکشانه را میکنند و دستاویزشان کیش شیعی ، و پشتگر میباشان بملایان بویژه بدستگاه نجف و کربلا میباشد .

آننگاه چنانکه گفتیم آنان نه تنها با مشروطه و کشور دشمنند و از قانون کردن میکشند ، از نیکوکاری نیز گریزان و بهربدی گستاخ میباشند ، و چنانکه گفتیم از آنراه نیز بکیش شیعی نیازمندند .

بیشتر آنان کسانیند که از دست بدست گردانیدن کالاها ، و از انبارداری و گرانفروشی دارک می اندوزند . کسانیند که دیدیم بنا بودی خاندانها تنگ ریسته با کمترین بهانه روز بروز بروی رخها میکشند . اینست بآن کیش نیازمندند . کیش شیعی که باین کارهای آنان ایراد نمیگیرد ، بلکه بایک زیارت نوید بهشت می دهد ، برای آنان همچون آب برای تشنگان می باشد .

از اینرو باید ارج آنرا بدانند و با دادن پول بملایان نگاهش دارند . باید نگزارند دستگاه کربلا و نجف و سامرا بهم خورد . اینست و از بهم بستگی میانه این توانگران بملایان نجف و کربلا . راستی را اینان با آنان پشتیبان یکدیگرند . آنان اینانرا نگاه میدارند و اینان آنانرا .

در این باره نیز داستانهای بسیاری هست و من تنها یکی از آنها را

می نویسم : در زنجان کارخانه ای هست که دارند گانش تبریز بیاوند. مدیر آنجا یک تن از حاجیهای بسیار «مقدس» می باشد. این مرد با آنکه بازرگانت از یکی از مجتهدان نجف «نیابت» گرفته که «مال امام» و «ردمظالم» و اینگونه پولهارا که باید بهلما داده شود بگیرد و گرد آورد و در هر دو سال و سه سال یکبار نجف رفته باو بپردازد. آنگاه این مرد برای کارخانه دو دفتر نگهداشته : یکی برای دولت که جز درآمد کمی را نشان نمیدهد، و دیگری برای خودشان که درآمد گزافی را نشان میدهد، و چنانکه دانسته ایم سالانه اندگزافی پول بنام «خمس و مال امام» جدا میگرداند و بنام نجف نکه میدارد.

اینست نمونه ای از کارهای حاجیان «مقدس». اینست نشانه ای از بدخواهی آنان بادولت. ده هزارها مانند این حاجی را در میان بازرگانان و بازاریان توانید یافت .

از سخن خود دور نیفتم : این دعوی ملایان درباره سررشته داری و درس دشمنی بادولت که بمردم می دهند، بسیار زیانمنداست. دوباره میگویم: بسیار زیانمنداست . همین به تنهایی مایه بدبختی توده ها تواند بود. چنانکه در نتیجه همان دعوی ، انبوعی از مردم بدولت و کشور و توده بد خواه گردیده اند ، که نه تنها به بایاهای توده ای خود نمی پردازند. ازدشمنی و کارشکنی نیز باز نمی ایستند . دیگران بمانند . در اداره های دولتی کسان بسیاری هستند که کوشیدن بسود دولت را حرام میدانند ، و بکار بستن قانونها و روان گردانیدن آنها را گناه می شمارند، و پولیکه میگیرند «با اجازه علماء» بخود حلال میگردانند ، و همان کسان اگر پول دولت در دستشان باشد از دزدیدن آن بنام «نقاص» باکی نخواهند داشت ، و از شکستن هر قانونی بنام کینه جویی ، باز خواهند ایستاد .

چند سال پیش ، در قزوین بازرسی را دیدم که آشکاره میگفت : «این قانونرا دولت جائری بمانحیل کرده است . من تا بتوانم باید از اجرای آن خودداری کنم». ببینید : سیاست بازیهای آرزومندان خلافت در عربستان ، بس از هزار و دو بیست سال در ایران چه میوه های زهر آلودی پدید میآورد! آیامردمی با این باورهای شوم روی رستگاری توانند دید؟! آیا چنین نادانی

در جای دیگر جهان نیز توان برخورد؟!.

اینکه در ایران مشروطه بشیعه‌ای نرسید و امروز باینحال تنگ‌آورد افتاده، اینکه یک توده بیست ملیونی بدبخت شده و در کار خود درمانده، اینکه فرزندان آنکلسا کسون از آنوراقیانوسها برخاسته برای راه بردن این کشور می‌آیند - اینها شونده‌های یکی دو تان نیست و بسیار است. ولی بزرگترین همه آنها خود شیعیگری و این دعوی ملایان می‌باشد.

یکی از کارهای بزرگی که باید در ایران بانجام رسد آنست که بیبایی آن دعوی روشن گردد، و این اندیشه‌های شوم و زهر آلود از دل‌های مردم بیرون آید. باید در این باره بنبردهای سختی پردازیم و از هیچ کوششی باز نایستیم. من در اینجا آن دعوی را بگفتگو گزارده می‌خواهم ملایان را بدآوری کشم. می‌خواهم بیکرشته پرسشهایی از آنان پردازم.

چنانکه گفتیم دستاویز ملایان در این دعوی سخنی (حدیثی) است که از زبان امام ناپیدا گفته شده: «در رخ داده‌ها بیاز گویند کان سخنان ما باز گردید چه آنان حجت من بشانند و من حجت خدا بایشان می‌باشم» (۱). از اینگونه از امامان نیز گفته‌هایی آورده‌اند. یک دعوی بآن بزرگی بنیادش این سخنان نیست.

اکنون من از ملایان می‌پرسم:

نخست: گویند کان آن سخنان چکاره می‌بوده‌اند و چه شایندگی می‌داشته‌اند؟.. میدانم خواهند گفت: «امام مفترض الطاعه می‌بودند». می‌گویم: نامیست که خودتان گزارده‌اید و خدا از آن بیزار است بگفته قرآن: «ان‌هی‌الاسماء سمیتوه‌ها اتم و آباءکم ما انزال الله بهامن سلطان».

پس چرا این داستان «امام مفترض الطاعه» در قرآن نبوده؟! پس چرا امام علی بن ابیطالب بمعابوه مینویسد: «هر آینه شوری مهاجران و انصار راست که اگر بسر مردی گرد آمدند و او را امام گرفتند خشنودی خدا

(۱) و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة احادیثنا فانهم حجتی

علیکم و انا حجة الله علیهم.

همان خواهد بود» (۲). و هیچ نمی نویسد: مرا خدا برگزیده یا پیغمبر آگاهی داده؟!.. آیا علی هم، با آن شمشیر آهیخته بدست، «تقیه» می کرد؟

آنگاه شما بایرادهایی که درباره «امام ناپیدا» هست و ما آنرا در این کتاب باز نمودیم چه میگوید آیا با آنها چه پاسخی میدارید؟! نخست باید بودن چنان چیزی با دلیل روشن گردد تا دعوی شما عنوانی پیدا کند. ولی چه دلیلی در آن باره در میانست؟! آن حدیثهایی که در کتابها تان نوشته شده کدامیکی درخور پذیرفتن می باشد.

دوم: آن «حدیث» این معنی را که شما میخواهید نیرساند. در آنجا میگوید: اگر داستانی بشمار خداد (که ندانستید چکار کنید) حکم آنرا ندانستید) از کسانی که بسختن ما آشنایتند و آنها را باز میگویند پرسید. این سخن کجا و دعوی سر رشته داری کجا؟! این دو از هم بسیار دور است.

میدانم خواهند گفت: «امام ما حاجت خود گردانیده». می گویم «حجت» واژه ایست که مادر فارسی برابرش را نمیداریم. «حجت» کسیست که باید سخنش را بپذیرند. امام گفته در رخدادها سخن شما را بپذیرند. این معنی کجا و رشته کار های کشوری را بدست گرفتن و مردم فرمان راندن کجاست؟! بسیار روشنست که در آن حدیث سخن از سر رشته داری با فرمان رویی نمی رود.

سوم: فرمان رویی با سر رشته داری گروهی بی شمار و بی سامان و بی سر چگونه تواند بود؟! شما هزارها و ده هزارها کسانی که در شهرها پراکنده می باشید و هیچ یکیتان گردن بدیگری نمیگزاردید با اینحال چه کاری توانید کرد؟! سر رشته داری اگر خود کامانه است باید بکنن بیشتر نباشد و دیگری همگی از فرمان برند، و اگر با بین سکا لشت باید انچه منی باشد که همگی در آن گرد آیند و با هم بسکالند، و آنچه را که دسته بیشتر گزیرند پذیرفته گردد. با آن پراکندگی و بیسری که شما راست سر رشته داری چه (۲) دانا الشوری لله ااجرین والایصار فان اجتمهوا علی رجل واتخذوه اماما کان ذلک لله رضی .



معنی تواند داد ؟!

**چهارم :** از همه اینها چشم می‌بوشیم سر رشته‌داری از آن شماست و شما توانید که آنرا راه برید . پس چرا نمیخواهید بدست گیرید ؟! .. چرا نمیخواهید «شریعت را اجرا» کنید ؟! چه چیز جلو شمارا می‌گیرد ؟! اگر از دولت می‌ترسید با آنهمه پهروانی که شماراست اگر بکار برخیزید بیگمان دولت در برابر شما نخواهد ایستاد . تاکنون شما کی خواستید که بگوئیم نتوانستید ؟! کی برخاستید که بگوئیم پیش نبردید ؟! چرا بجای آنکه مردم را دودل گردانید و آواره گزارید بکار بر نمی‌خیزید ؟!

آمدیم که شما نمی‌توانید ، پس گناه مردم چیست که آواره‌شان می‌گردانید ؟! «نه خود کوشم و نه دیگری را گزارم ، باید این مردم لگدمال کردند ، باید بیگانگان بیایند و باینان توسری زنند». این مردم آزاری را از کدام استاد یاد گرفته‌اید ؟!

میدانیم چون پاسخی نمی‌دارید خواهید گفت : «حکومت عرفی باشد ولی از ما اجازه بگیرد». می‌گویم : برای چه ؟! اگر فرمانروایی از آن شماست چرا خودتان بکار نمی‌خیزید ؟! اگر از آن شما نیست چه نیاز با اجازه است ؟! آن نگاه «حکومت عرفی» اگر «جائر» است چه سزاست که شما «اجازه» دهید ؟! شما که می‌گویید : «مردم باید فقه جعفری کار بندند و این قانونها خلاف شرع است»، تنها از راه «اجازه» چه نتیجه تواند بود ؟! اگر خواستتان آنست که همچنانکه هست باشد و یک توده بزرگی قربانی مفتخوری شما گردند ، بهتر آنست آشکاره بگوئید و سخن را کوتاه گردانید .

پس از همه اینها ، شما که بکتن و دوتن نیستید . دولت از کدام یکی-تان اجازه گیرد ؟! آیا نه آنست که اگر یکی‌تان اجازه داد دیگران گردن نخواهند گذاشت و نتیجه‌ای بدست نخواهد آمد ؟!

دربابان همه چنین‌انگاریم که دولت از همگی علمای بنام اجازه گرفت آبشما از گرفتن زکوة و مال امام چشم بوشیده دستور خواهد داد که مردم آنها را بدولت پردازند ؟! اگر با اجازه ، دولت از «جائری» بیرون تواند آمد ، آیا شما خود را کنار کشیده مردم را باو باز خواهید گذاشت ؟! آیا از دودل گردانیدن مردم دست خواهید برداشت ؟!

پنجم : زکوة در اسلام بجای مالیات می بوده . اسلام خواسته بود که يك کشور بزرگی پدید آورد که در زیر سر رشته داری يك خلیفه سر براند ، و آن خلیفه بایستی باسخته آسایش مردم باشد و همیشه پیشرفت اسلام کوشد بایستی یک دولت نیرومند و توانایی پدید آورد که در مرزها دسته های مجاهدان گمارد ، برای آسایش و ایمنی مردم بشهرها «قضات» فرستد ، و «شرطه» (اداره شهربانی) بر پا گرداند . برای این کارها درآمدی بایستی . امروز دولتها مالیات می گیرند و آن روز اسلام زکوة را گزارده بود . بهر حال زکوة از آن خود خلیفه و برای «صرف جیب» نبود .

خود قرآن جاهای دررفت زکوة را نشان داده : بایستی از آن به بیعیران و در ماندگان داده شود ، وامهای و امداران پرداخته گردد ، از «کافران» برای «جهاد» مزدور گرفته شود (المؤلفه قلوبهم) . از بازمانده هم بخش بزرگی در راه جنگ با دشمنان و برای سپاه آرای و افزار خری و مانند اینها بکار رود .

همچنین «مال امام» که بنام خود امام است بامامی سزیدی که امامت با خلافت را در دست داشته آنرا راه برد . این خودمزدی باو ، که شبان روزان خود را در آسایش کشور اسلامی بسر دادی ، شمرده شدی . کوتاه سخن آنکه چه زکوة و چه مال امام در برابر کار و کوشش می بوده ، برای مفتخواری و مفتخوار پروری نمی بوده .

اکنون برسش پنجم من آنست که شما ملائسان که بکار کشورداری بر نمیگزید و بیکیار خود را بکنار گرفته گامی پیش نمیگزاید ، زکوة و مال امام را بچه نام میگیرید؟! گرفتیم که «خلافت اسلامی» با سر رشته داری با فرمانروایی باهر نامی که می گزارید ، از آن شماست ، ولی تا بکار نبردازید زکوة و مال امام چگونه توانید گرفت؟! شما زکوة و مال امام را در چه راه بکار می برید؟! آیا کشورداری می کنید؟! آیا بجهاد میپردازید؟! آیا «مؤلفه القلوب» می بسجید؟! آیا بشهرها «قضات» و «شرطه» می فرستید؟! زکوة و مال امام برای این کارهاست که شما هیچیکی را نمیکنید ، و من امیدانم بچه نامی بول از مردم در می باید؟! از خودتان می برسم : آیا این «اکل بسعت» نیست؟! .



شیر و روباه و بچه شیر در پیشگاه امیرالمؤمنین

میدانم خواهید گفت: ما مردم دین یاد میدهیم . می گویم : دروغست، شما چیزی یاد نیدهید . آنچه را که مردم خودشان میدانند شما بنگهداری میکوشید . بگدستگاه است که ساخته شده و شما پاسبانی می نمایید . شما تا آن اندازه سودجوید که تا کنون مردم نگفته اید : « قه زنی حرامست » ، نگفته اید : « استخوان های مردگانرا از این شهر بآن شهر نکشید » . نگفته اید که مبدا چندتنی برنچند و از شمار و گردانند .

آننگاه گرفتم که سخنتان راستست . که گفته ز کوة و مال امام برای دین یاد دادنت ۱۹ در کجا چنین چیزی نوشته شده ۱۹ .

**ششم :** آندعوی شما در باره سر رشته داری و هر سخنی که میدارید در زمینه اسلام می بوده . اکنون که اسلام نمانده بآن دعوی شما چه معنایی توان داد ۱۹ ..

این شما گران خواهد افتاد که میگویم اسلام نمانده و معنای آنرا نخواهید دانست . شما بآن نا آگاهی اینرا چگونه خواهید دانست ۱۹ . اینست شمارا به کتاب « در پیرامون اسلام » که بچاپ رسیده راه مینمایم . آنرا بخوانید تا بدانید اسلام بیکبار از میان رفته ، و آنچه مانده جز گمراهیها نیست که باید از میان برخیزد .

امروز کشوری بنام اسلام نمانده تا شما دعوی فرمانروایی کنید امروز مسلمانان هر نژادی جدا گردیده و بنام همان نژاد کشوری پدید آورده . در همین ایران مردم بنام ایرانیگری می ژیند نه بنام مسلمانی ، و اینست عراقیان و مصریان و جهودان و زردشتیان را که در ایرانند از خودشان می شمارند . آننگاه از سالهاست که در ایران قانونهای فرنگی روانست و قانونهای اسلامی بکنار گزارده شده . آیا اینها دلیل از میان رفتن اسلام نمی باشد ۱۹ ؟ آری اگر شما توانید اسلامرا باز گردانید و کشوری بنام آن دین بر پا کنید ، دعوی سر رشته داری با فرمانروایی نیز توانید کرد .

**هفتم :** بس از همه اینها از دو بست سال پیش در اروپا و آمریکا مشروطه ( با سر رشته داری توده ) که بهترین گونه سر رشته دار بست آغاز یافته . من نمیخواهم در اینجا از مشروطه ستایش کنم و با معنی راست آنرا که نمیدانید شما باز نمایم . این چیز بست که در اینجا بیجاست . همین اندازه میگویم :

این سررشته‌داری در سراسر جهان شناخته گردیده و ایران نیز با خونریزیهای بسیاری باشما و با دربار آنرا پذیرفته است. اکنون این دعوی شما با آن چه سازشی توان داشت ۱۴. شما درباره آن چه می‌اندیشید ۱۴. آیا چشم میدارید که ایرانیان سررشته‌داری توده را که پس از کوششهای بسیار بدست آورده‌اند رها کرده پناس دعوی بسیار خنک و پوچ شما بار دیگر بزر فرمانروایی خود کالمانه روند ۱۴. آیا چنین چشمداشتی بسیار بیخردانه نیست ۱۴.

اینهاست پرسشهایی که من از ملایان میکنم. اینهاست ایرادهایی که بدعوی آنان میکنم.

کوتاه سخن آنکه دعوی ملایان درباره سررشته‌داری :

**نخست :** یکبار بیپاست و بنیادی جز زورگویی نمیدارد.

**دوم :** چیز است که نتواند بود و نشدنیست.

**سوم :** خود ملایان تنها بدعوی بس کرده بیش از این نمی‌خواهند که یکسو زکوة و مال امام از مردم بگیرند و بدستگاه مفتخواری خود رونق دهند، و یکسو دولت را همیشه ناتوان نگه داشته جلو نیرومندی آن را می‌گیرند.

بسیاری از آنان نیز راهی را ناهمیده پیش گرفته کور کورانه می - پیمایند، و از بس ناآگاه و نفهمند زبان آنرا، که باین بزرگی و باین آشکاری است، در نمی‌بایند.

یک جمله گویم: دعوا نیست که پایه آن زورگویی و بیشرمی، و نتیجه‌اش مردم آزاری و بدخواهی می‌باشد.

نمیدانم ملایان باین ایرادها چه خواهند گفت ۱۴. نمیدانم آیا بخود آمده زشتی کارشان را خواهند دریافت ۱۴. نمیدانم آیا خدا را بیاد آورده شرمی خواهند کرد ۱۴.

بараهدیده‌ایم که در چنین هنگامی بهایپوی برخاسته مردم عامی و بیره زنان تیره مفر را بر آغلانیده بکار می‌اندازند، یا بد ولت رو آورده داد میخواهند، یا بیکبار خود را بخاموشی زده زانیده و ناشنیده می‌انگارند، و همانا در این هنگام نیز بان رفتارها خواهند برخاست.

اینست می‌نویسم که هیچیکی از آنها سودی نخواهد داشت. ما را

چه هابپوی شماوچه قارفار کلاغان . بدوات نیزرو آوردن نابجاو بیهوده  
است . دولت را در این باره کاری باسخنی نتواند بود . قانون باوراه نداده  
ما بکسی دشنام نداده و «توهینی» نکرده ایم . ایرادهایی گرفته ایم و باسخهایی  
خواسته ایم ، دولت را در این زمینه چکاراست .

آننگاه گرفتیم که هابپوی بزرگی راه انداختید ، گرفتیم که بای دولت  
را بمیان کشیدید ، گرفتیم که چند گاهی رفتید و آمدید ، گفتید و شنیدید و  
بخودنماینها پرداختید ، آیا با اینها ایرادهای ما از میان خواهد رفت ؟ آیا  
بیرسشهای ما باسخی خواهد بود ؟ آیا همان رفتار هادلایل دیگری به بیبایی  
کیش ودعوی شما شمرده نخواهد شد ؟ آیا همانها نشانه دیگری از زور  
گویی شما نخواهد بود ؟ چرا آن نمیکنید که بنشینید و باهم بسکالید و بک  
راه بخردانه پیش گیرید ؟ چرا آن نمی کنید که نشستها برپا گردانیده  
سخنان مارا بخوانید و بفهمید و بیندیشید و بدآوری خردسپارید که اگر راست  
است بپذیرید ، و اگر راست نیست هر باسخی می توانید بنویسید ؟  
بهر حال ما شما آگاهی دهیم :

زوری بآن آشکاری را نتوان برتافت . بیست ملیون مردم را قربانی  
آزو هوس شما نتوان دید . ماشمارا بدآوری خوانده ایم . اگر باسخهایی می  
دارید بگویید ، اگر نمیدارید بگمراهی خود خستوان گردیده براه آید  
و از خدا آمرزش طلبید . اگر می گوید : « نه باسخهایی می داریم و نه براه  
خواهیم آمد » پیداست که زور گو بیست و پیداست که باسخ زور گویی چه  
تواند بود .

چیزهرا که می باید در بابان بنویسم آنست که برخی از این ملایان  
آرزو مندند که مارا «تکفیر» کنند و «شریعت» خود را به «اجرا» گزارند .  
«بکی را بدیه راه نمیدادند خانه دهها نرا می پرسید .  
ما صد ایراد ریشه کن بکیش آنان می گیریم که بیکی باسخ نمی -  
توانند داد و باز با چنین خیره روی بیش می آیند . ما میگوییم : کیش شما از  
ریشه تباهاست و آنان میخوانند با همان کیش مارا «کافر» خوانند . در  
اینجاست که باید هر کسی باندازه نادانی آنان بی برد .  
باید بآنان گفت : بسیار دورید . شما معنی «کافر» با بیدین رانیز  
نمیدانید . بیدین کسیست که خدای زنده را گزارده بمردها هزار ساله برستد .

بیدین کیست که خدای آفریدگار را نشناخته رشته کارهای جهانرا بدست حضرت عباس و «جناب علی اکبر» و «امامزاده داود» دهد. بیدین کیست که در برابر يك گنبدی گردن کج کند و بیکزنی که درزندگیش هیچکاره می بوده و در مردگیش جز نام و نشانی از او در میان نیست، روگرداند و بانگ بردارد: «یا فاطمة اشقی لی عندالله». بیدین آن کسانند که نام پاك آفریدگار را با صدنا باسداری برند ولی چون نام امام ناپیدای پنداری بمیان آید همگی پیاخیزند. بی دین آن کسانند که پیشوایان شان «ان الله خلقنا من اعلیٰ علیین و خلق شیعتنا مناهنا» گویند و آنان چنین گزافه ای را باوردارند و بمردم نیز یاد دهند. کوتاه سخن: شما چون معنی دین را نمیدانید معنی بی دینی را نیز ندانسته اید.



در هنگام چاپ کتاب چون در روزنامه پرچم نامه امام علی بن ابیطالب را معاویه بچاپ رسانیده و از ملایان در آن باره پاسخ خواسته بودیم، از دوتن از ایشان پاسخی رسیده. یکی از توحیدی نام از تبریز، دیگری از آقای محمد خالصی زاده از کاشان.

توحیدی می نویسد: «در آن نامه حضرت امیرع با پذیرش و دریافت دشمن (مسلمات خصم) سخن رانده. یعنی میگوید: ای معاویه باور توانیست که برگزیدن خلیفه مهاجرین و انصار راست و آنان هر کسی را برگزینند خشنودی خدا در آن خواهد بود. پس مرانیز همان کسان برگزیده و بدانسان که با بوبکر و عمر بیعت کرده بودند بن نیز بیعت کرده اند. ای معاویه ترا نرسد که نپذیری. خواست آن حضرت آن نبوده که راستی و با کجی برگزیدن را روشن گرداند بلکه میخواهد معاویه را بباور خود پاسخ دهد».

آقای خالصی زاده می نویسد: «حضرت امیر معاویه را الزام میکند چون معاویه دلیلی بر خلافت ابوبکر و عمر و عثمان بجز اجتماع مهاجر و انصار و شوری ندارد و بهمین در مکاتبات خود بحضرت امیر استدلال کرد حضرت امیر الزاماً فرمودند همان کاری که برای خلافت ابوبکر و عمر و عثمان شد در خلافت من جاری گردید بنا بر این معاویه بقول خود حق مخالفت با من ندارد در صورتیکه اعتراف بصحت خلافت ابوبکر و عثمان میکنند».

این نمونه ایست از پاسخهاییکه ملایان بنوشته های ما تواننداد. ما میبیرسیم: بچه دلیلی سخنی را از معنی آشکار خود برمی گردانید، و چرا برمی

گردانید؟! سخنی با آن آشکاری و روشنی چشده که شما آنرا نمیپذیرید و برای آنکه دست از گمراهی خود بردارید معنایش را دیگر میگردانید؟! یکی از کجرویهای پیشروان شیعه همین داستان گزارش (یا تأویل) میباشد اینان هر سخنی را که باخواست خود ناسازگار یافتند از معنی آشکارش بیرون بر نمودند و معنای دیگری بیچاندند. این از شیوه‌های کهن ایشانست و خود یکی از ایرادهای بزرگ می باشد.

این یکی از چیزهاییست که از باطنیان گرفته اند، و ما چون در این کتاب از باطنیان سخنی نرانده بودیم از این ایراد نیز بشعبان چشم پوشیدیم. آخر چه دلیل شما سخنی را که امام علی بن ابیطالب گفته از معنی خود بیرون می برید؟! امام علی بن ابیطالب سید باب یا بهاء الله نمی بوده که عربی را نیک نداند و در فهمیدن خواست خود درماند؟! آیا امام علی بن ابیطالب نمی توانست همان جمله هایی را که توحیدی «فضولا» از زبان او ساخته خودش بگوید؟!.

اگر خواست آن امام چنان بودی بایستی چنین بنویسد: «انك با ما و به تزعّم ان ابا بكر و عمر و عثمان كانوا على الحق وقد بايعني القوم الذين بايعوهم على ما بايعوهم وانك تزعّم ان الشورى للمهاجرين والانصار وهم قد اختاروني وبايعوني...» پس چگونه نوشته؟!.

داستان شگفتیست: امامی بخلاف رسیده یکی از فرمانروایان زیر دست که در اندیشه نافرمانیست نامه میفرستد و بابك ز بان ساده ای چنین مینویسد: « همان کسانی که با بوبکر و عمر و عثمان دست داده بودند بمن دست دادند.» (۱). سپس از این گفته خود نتیجه گرفته می نویسد: « پس باشنده را نمیرسد که دیگری را برگزیند و نباشنده را نمیرسد که نپذیرد.» (۲). سپس باستواری آن سخنان کوشیده می نویسد: شوری مهاجران و انصار است. آنان بهر کسی گرد آمدند و امامش نامیدند خشنودی خدا نیز در آن خواهد بود.» (۳). پس از آن بیک سخن دیگری پرداخته مینویسد: «اگر

---

(۱) انه بايعني القوم الذين بايعوا ابا بكر و عمر و عثمان على ما بايعوهم.

(۲) فلم يكن للشاهد ان يختار ولا للمعاقب ان يرد.

(۳) انما الشورى للمهاجرين والانصار فان اجتمعوا على رجل واتخذوه

اماما كان ذلك لله رضى.



آن برگزیده از سخن مهاجر و انصار بیرون رفت و يك «بدعت» پدید آورد  
باید او را براه بازگرداندند و اگر نپذیرفت خنك کنند» . (۲) . سخنانی  
باین سادگی و روشنی چون باخواست خود سازنده نمی یابند بیک بار چشم  
پوشیده می گویند: «بپذیرش و یادریافت دشمن سخن رانده؛ مادو باره می-  
برسیم : بچه دلیل سخنانی بآن روشنی را از معنی خود بیرون می برید و بهره  
بیرون می برید» .

اینکه آقای خالصی زاده می نویسد : « چون معاویه دلیلی بر خلافت  
ابوبکر و عمر و عثمان بجز اجتماع مهاجر و انصار و شوری ندارد و بهمین  
در مکاتبات خود بحضرت امیر استدلال کرد... که میخواهد بگوید امام  
علی بن ابیطالب این سخنانرا در پاسخ نامه معاویه نوشته است ، چیز است که  
از پندار خود پدید آورده .

در نهج البلاغه که این نامه هست در عنوانش مینویسد : « من کتاب  
له الی معاویه» که میفهماند نخست آن امام بنامه نویسی برخاسته و این نامه  
را نوشته . از خود نامه هم جز این بدست نمی آید . همین نامه را در تاریخها  
نیز آورده اند و من آنچه بیادمیدارم از آنها هم جز همین فهمیده نمیشود . بهر  
حال آقای خالصی زاده بشیوه دیگران از پندار خود سخن رانده . هر چه  
هست این نامه ، چه نامه نخست بوده و چه در پاسخ نامه معاویه نوشته شده ،  
بآن معنایی که این دو تن بعنوان گزارش گفته اند ، نتوان بود و نیست .

این پاسخ دهندگان هر دو خطبه ششقیه را پیش کشیده آنرا دلیلی برای  
خود شماره اند . میگویند در آن خطبه امام علی بن ابیطالب از خلافت ابوبکر  
و دیگران ناخشنودی نموده .

میگویم : آن خطبه در تاریخها دیده نشده و راست بودنش در خور باور  
نیست . اگر هم باور کنیم بیش از گله گذاری نبوده و جز این را نمی رساند  
که امام علی بن ابیطالب در دلش خود را بخلافت شایسته تر از دیگران می-  
شمارده ، و این جز از سخنانیست که شیعیان میدارند ،  
آننگاه چنانکه شما آن نامه را بگزارش کشیده می گویند برای «الزام  
غصم» نوشته است ، دیگران هم توانند آن خطبه را بگزارش کشیده

---

(۲) فان خرج من امرهم بطن اوبدعة رده الی ماخرج منه فان ابی  
قائلوه علی اتباعه غیر سبیل المؤمنین .



بگویند : امام آنرا برای « تألیف قلوب » راضیان که در کوفه بسیار می بودند گفته است .

اگر کسی بچیزین گزارشی در آن باره پردازد شما را هیچ پاسخی ندهد خواهد بود . راهیست که خودتان باز کرده اید . بگفته عرب : « فلم یألف تاجر وبائی لانتجر !! » .

در پایان ناچاریم باردیگر یادآوری کنیم که این گفتگوها از دین نیست . دردین جایی برای گفتگو از رخ داده های گذشته و آینده کشاده نمی باشد . دردین نامی از این کس و آنکس برده نمی شود . اگر راستی را بخواهند این خود دیدنیست که کسانی زندگانی خود را رها کرده از رخ داده های هزار و سیصدسال پیش سخن رانند و میان مردگان دوتیرگی انداخته بیهوداری از اینسو و آنسو بکشاکش بردارند . دین برای آنست که آدمیان نابالین اندازه از خرد دور نیاشند و باین کارهای بیهوده نپردازند .

دین چنانکه گفته ایم « شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن باین خرد است » . هر کس که میخواهد در این باره نیک آگاہ گردد کتاب « ورجاوند بنیاد » و دیگر کتابهای ما را بخواند .

آنچه ما را باین گفتگو در اینجا ناچار گردانیده آنست که چنانکه گفته ایم ملایان دعوی سررشته داری میکنند و صد آشتکی در زندگانی این توده پدید میآورند و چون دستاویز ایشان بر گردیدگی امام علی بن ابیطالب بخلاف از سوی خدا و دیگر اینگونه سخنها میباشد ، ما برای آنکه بیابانی دعوی آنان را روشن گردانیم ناچار شده باین گفتگوها در آمده ایم .

پایان



ULB Halle  
008 907 846

3



21

WA

551

انتشارات آزاد

9.



بخوانند و

# داوری

کنند

برورد کارا به گمراهیها خواهیم رزمید، با آرزو و ستم  
خواهیم جنگید، بتخانهها خواهیم برانداخت، و آن  
بشتیبانی و راهنماییهای تست که ما را فیروز خواهد  
کردانید . (نیایش بکم آذر)

نوشته

احمد کسروی

